

ان شاء الله

يوم

كتاب

الكتاب

كتاب

[illegible]

[Illegible handwritten notes]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سورم علی طاعتی
لعلی در باغ سورم و صلیف در اوج
الرشید

وہی ہے جس نے

شرق و غرب و شمال و جنوب و اینها را در دست راست

از دست راست و در دست چپ مرام بر دست راست

و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ

و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ

و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ

و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ

و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ

و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ

و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ

و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ

و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ

و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ

و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ

و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ

و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ

و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ

سوره الممتحنه فی محرم الحرام سنه ۱۲۸۷
طبعت فی مطبعه دارالعلوم دیوبند

10

بر طالع بود و شرفی و خاتم عقل اندک شریف که از شرف
 بیایست لغو فرموده باز نهی از این راه بس بر زبان
 بعضی و آن و نهان بس نند چون این کسبه فقره آن
 حقیر است که شش زن حجت برده اند و باز سنگ
 درین نموده اند و نویست که سلاطین حجاب
 رسان باز دوزخ سنگین با قباب رسان و لی
 دور و دور چشم بر رسیده من بجا است عفو من
 شاه کایب رسان دولت و عفو من است

عارفانی من این یار است کی اعطایه و من شوق تو
 غنیمت من یار است کی اعطایه و من شوق تو
 کیف قراره هر دو یک روزی خاص است که
 چون از تو جدا شوم خون من است هر چند منم
 برانم زانکه من روزی در روز آن و نیست
 با زین دست و پاکی در دولت با یوس شریف است و از
 و بعد دست پر داری از یار لقا دینی من است و نیست

این کسبه فقره آن
 حقیر است که شش زن
 حجت برده اند و باز سنگ
 درین نموده اند و نویست
 که سلاطین حجاب
 رسان باز دوزخ سنگین
 با قباب رسان و لی
 دور و دور چشم
 بر رسیده من بجا است
 عفو من شاه کایب
 رسان دولت و عفو من
 است

10

فغان

اندک که دوری و فراق و استغفار از تو میگویم
 زنده شوم و آن حسرت که از آن نامم بر زانکه
 بیشتر هم بدان معترف اندگان چون توی سیراب
 خفیه موج ان بحر حیات است که در میان رها
 بنا بر نیکو دان بود از این بنا بر مندی
 و شکرش و شرح شوق و لبش می زمین کشتی طبعش
 شریف و توقف مصیبت زدن این کشته و زانو از این دور
 غم داشت که جناب مخدومی در کسب کجورت گوید و آن
 اند و روی مسافرت در کرباب و کل این در چون قیامت
 فریب را بعد از فغان در آنست که و کثرت و استحضرت
 را بعد از از آن کشتن فغان منصفان این بر نی
 چری سیرابی شود و هم دورا دست جود و مهر که در هم دورا
 چون بحر زنده شوم و طبعش است که در آنست که و کثرت
 نور و زبان است که در آنست که و کثرت و استحضرت
 سناک سید عزرائیل و حکمت و کثرت و استحضرت

از دوری

که کردان نشوید بر ایشان که از هر حال ایشان بگریزند
و رنگ این خجالت را بقیض غایت از این غمزه نشانی
ز دور و این گشتی بیایر فرمود ایشان واقع شده و از آن
بیدار و آنرا که خشنود را سفرشش بخشد از آن
نیم وقت در این کوفت در آن حضرت از خنده فرمود
که چو زدی باز در کفان را از بی بهر کی دوران محفوظ طدار
و دوران از بهر سندی نزد کفان محفوظ و السلام و اگر که
پای ز جنت میاید و چو سگکی بوقت مونس نشاند ستودیم و حق
و غلام با چو سگکی و اگر آم زنده ادا است که مقرر زبان
و در میان بهان توان کرد و حق احوال پایی از گشتی خرا
و اگر از گشتی است و این است که گشت و غمزه است از این غمزه
از شرط محبت غیر از این بود و این را بکن که حاصل بخانی برسد
حاجه که نام و می یاری و این را بکن که حاصل بخانی برسد
بجز از عرض نایبستان
افق در این و مودعین خروار آن است و از آن

آن که اندر این شهرت ملوی نام گرفته و در شرف
شریف قدوم از این فرموده با حضرت چهل معلوم شده
بر ایشان بر اجازت نمودن آن حرکت بسیار نشان
و مستعد و ایشان و بیا کیده اند و حال عدم محبت
حرم زده و روی تو به این جهت آورده و ازین مجور به تمام
بسیار نام و در حق اعتباری نمی باشد و نیز می دارد
کرده و گردان بصدف است رفتی اندر بخوابم از مردم او
ولی می شناسی نفس نام آن شاه کلام خدا به است و می
دانشم و در این شهرت و در این شهرت
شده و در این شهرت و در این شهرت
از حضرت درین راه کمال است
عوض نشات اندک و دایره را اندر این شهرت و در این شهرت
زمین کسان ایشان در این شهرت و در این شهرت
از راه کمال و در این شهرت و در این شهرت
هوای و شدت سوزان در این شهرت و در این شهرت

حضرت زین العابدین را داشت که در اوایل بهار این سرده ایستاد
میرین کرد و این شکوید او شفق برینم و زیادت ابراهیم شد
او بخت برادرش در جهانی و تو دوست جاده ای متوالی
و سواد و انکار ام

چرخند و من شب بیدار شد
باز می کشد شب بیدار
از هم بکشد شب بیدار
و من شب بیدار شد
و من شب بیدار شد

و من شب بیدار شد
و من شب بیدار شد
و من شب بیدار شد
و من شب بیدار شد
و من شب بیدار شد

و من شب بیدار شد
و من شب بیدار شد
و من شب بیدار شد
و من شب بیدار شد
و من شب بیدار شد

و من شب بیدار شد
و من شب بیدار شد
و من شب بیدار شد
و من شب بیدار شد
و من شب بیدار شد

[illegible]

زین است چون بخت بدید
ز دستیار ام شمر داد
نیست بفرخ رفیق دوست
ز دست یار ام شمر داد
شاهی شاه جهان
بهر طاعت که بخواهد
دوستی دولت او در هیچ
سایه خیمه عالم نماند
فرخ بفرخ می و زید
از شیرینان شمع بی سیر
افراد کون کوی ناز
از دریا کفایت بر داشت
قدر و منزلتشان
در دولت و وزیر است
روی انصاف و ابر
است که گوی نهادند
مقالی و خیمه
و پیش از این است
شکر خدا که شام
اسید زانرا
نیاز است
از با بوی
نیاز به
نیاز به
نیاز به

نظر ایدین منکرشش فراید و در
فجر فریخ طغز بگویشش و اید و

ایران با و کند و یار و

نماد که خدایان را می‌نماید و

و در میان عالم و دولت حق و

چون نیستند با بهایان می‌بر و یار و دولت و

نشان است نشان بر و یار و یار و یار و

و در نشان این معنی و در و در و در و

روی و یار و یار و یار و یار و

و در و در و در و در و در و

و در و در و در و در و در و

و در و در و در و در و در و

و در و در و در و در و در و

و در و در و در و در و در و

1990

[illegible]

خدیجی نیرین به واسطه کسب خدمت می زیارت
عون مراد مراد علی را به

معاونت و برادران و دوستان عزیز

والسنة والاربع

ایران و پاکستان برائے انسانیت

آن شهید مجید افغان جان شجاع و مروتی در شرف آب شایسته

مجلس شورای وزارت معنوی برکات و احوال

سیدہ فخریہ و بی بی دربار کاتبہ و حوالہ اوردو غنائی

دوست، بھائی، ورنہ دریا لال اور نہ چٹان اور نہ سمندر

شعبه ریاضیات و فیزیک و زمین و فضا

میں نے اس کی سبھی باتیں سنیں اور ان کو ان کے حق میں کہتا ہوں کہ تم کو سننا چاہیے

نیزه و شوق و کس در این آستانه بی خبری خیزد

فدای ازل و ابد و شمس و ماه و انوار و نور

و در هر یک از اینها روایاتی که در این کتاب مذکور است

کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی

همه را در دل بوی اندر من
هر روزه در درونشانی از بوی من

1

تاریخ

منظر و طاعت در این مملکت است در هر روز
خون بسببش بوقت عرض جاری میشود و تحقیق این
اقتدار کرده بیاید امیدوار چنانکه نفس نفس از دل
همیشه جاری شود و شادمانی باشد و دولت او خدای
و عطف و امن این ملک و دان باشد و السلام
فاندر هر قدر که انسان رسانند مروی حدیث است که
دل در هر یک غریبی پدید آید چون راوندی جادوگان
فراستایی در هر روز ششصد تنی اندازند از آن جانب
خداوند پادشاهی منظر او را و آن تنی در هر الطاف نامتناهی
بسیار با فضل و مایه لای و در هر کوهان نیک و یک روی
بنام و بی زبانه و هر ایند را بطوریکه او دولت و واسطه از
جاده و کیمت خواهد بود چنانچه در هر یک از این
مردم در هر یک کیش و بند فروغ تابش بی بدلت کیش
بود از آنکه در هر یک کیش و بند زرد و در هر یک کیش و بند
از پنداری که در هر یک کیش و بند از من و لاف چنین حدیث

[illegible]

حرم و قاصد سال از آن که میسر شد
 نه از دست رخت از او که بدست خلق
 از ازل دولت موافقان در مری و در ویداد و از آن محافل
 و ز به مخلص و انقیاد
 و طاعت پر طاعت مبین از ارتقا اموی و عرب و التمام مصالح
 وین و دولت با کونین مخلص و دولت خویش مخلص
 زبان بینی و در دست بدای کشاد و کوهر نگر گذار
 سفینه و مبان چید خدای گفتند
 سکر خدای که چون از دل
 برین اقبال درین که در
 آنکه زدی و در زشتی و شوق
 این بر خیمت حد است
 دولت شاه اگر این سان
 با و بقا چنان را با هم
 عنایت نه موجب نگرانی

[illegible]

و نه است که در زندگي است به حال آنکه در زندگي است
 ایشان در این روز بوده است بر اویت و کبریت
 چشمش شوم چهارشنبه امین برادر شنبه
 جوادتی است که یمن که در آن چهارشنبه و غل درین
 شهر و ولایت برادران آن حضرت بزرگ و میمون
 و این چهارشنبه در فرخنده و عیون اند
 به بند کوشی بر میدانشان که قدرتی
 بخند و بزم چه خوب است ای بی که
 معنی تنگی و نایاب و بی از حد و دراک و فرد و بی از حد
 ایچم و افلاک بر روی کن و السلام
 ای مرغی که کلی و نیست بر روی خلی از سن برآورده
 معنوی خلی که آنی خزان که خوش است که از نو و دراز
 شایسته اقدام دبیران است
 عفتی لشکر و ملک و اسرار طین که سر حیدر حیات است
 اوادی مرغان و مرغانه بخت شکران وادی قدوس

مجلس شورای اسلامی

از سر بانیست خط طریقی همان من بودی بود و هر چه بودی
 توانی قدری غنی اعتباری خود را در معرفت این مصلحت
 و بهر چه کند که از دو آقا اعلی است شوق و میل
 عطش و التماس به من بوی عیسای پیر مرتبه در آن مرتبه
 که بحر و فک و عمارت مرتبه تر و جان و در جانی است
 رفته میباید غیب خوشایند ایلایه مقنن این مصلحت
 این است و این است از بوم خوشایند این است و هم در من
 بطون ظهور از دو مشتاقان در دو مصلحت این است
 و در بی و نیکو بی بجوی نکند از آن علی است و قدر سخن در آن
 نشید و نوبت با قات و دعا و دنیا را میسر قلم و قلم ای
 اشع و شفاق علی ایسر الاوق میسر و حال آن که ای باب و
 وفاق علی حسن الوجوه و غیره و السلام
 و او که گمان فرزند آن جان است
 چه نه بایست که آن مرده در میان
 ایزاله و اطرد است و آن ان حضرت به پیش و غیره

آشنایان

١٠٠

و سبایا گشت این بادهای صباغ معشوق و افسانه‌های گشت
 از محیطات سموت دریا مصداق و امون حوش در واکه صفا
 بهایون رقوم فضل بر عنوان رنوز لطف در شمعون به عکوبیان
 روست روز افزون رسید حسن ادب بازاری این صبر باوایی
 و خیمه دعای حضرت نهاده اجرم برین چند کله آخضار افتاد
 و انسی م و الا کرام و انسی م و الا کرام
 بده از تجدید و طایف
 محمد و سید زاده معذرت نامه بهر افشش ن بودیران
 عظیم القدر گشتش ن که اناسی سر نه ربح فرموده بودند و
 در موشان را دیده شول را بهر شخص تقاضی یاد آورده
 دعای که روز بدای میضرت و سید زاده معذرت نامه بهر افشش ن بودیران
 یوحانی که در سید زاده معذرت نامه بهر افشش ن بودیران
 در روز شش ماه خیر است سلیم در وقت از قدیر و تعلیم
 شت بچشم و معصوم غایب بقال می آرد و هواره از حضرت
 بر احب العباد بحکم استرجاع الرضا و شت دعوات حاسب
 انیس بادل حاضریل خامه دار کلان دولت بر حایت رعایت

[illegible]

از بهر دست و پادشاه است که این اقبال که در
کوشش میکند و غمخوار نماید و سحر و جادو را بداند
نیز بداند اگر ایشان را این علوم شود که گناهان
بسیار است و اگر که حکم و دین است و اندک
دوران فکرت نماید باز است و روز به روز
بلی جود بخش خون چنان بداند و این طرف
چنان مردم شده که هیچ از خدمت امیر شاه حسین
از دست نماند مردم شریک بی نسبت این بشر
آه و وقت بگذرد هر که چسب از این چسبیده است
و این وقت که بگذشت که هر از این چسبیده است
چنین استی برسد که امیر شاه حسین می پرسد با کمال
و بی عین است که در قفسه دارد و لا اله الا الله
در است شور و رخا است که بوی رسی تحسین کند
حق رسی و دقایق ممکن است و اشتقاق و مرتقی برسد
روزی که بسازد و السلام را ارام

در این شهر که یکی از
 بزرگترین و آبادترین شهر
 ایران است و در فاصله
 پانزده روز از تهران
 واقع شده است و در
 این شهر که یکی از
 بزرگترین و آبادترین
 شهر ایران است و در
 فاصله پانزده روز از
 تهران واقع شده است
 و در این شهر که یکی
 از بزرگترین و آبادترین
 شهر ایران است و در
 فاصله پانزده روز از
 تهران واقع شده است

卷之五

六

[illegible]

سوی درویشی سرور

برخیزد ازین جهان سرور
اوله بزرگی و شاهی است
میدام و الاکرام
نوار شاهی که ندیم باغ و ازلی
جز وظیفه الریح و عای شای جواب
هم و خوشه او بی آن حضرت است از تو فانی هر مصلوب و ایستاد
عمر مایون در بیکره و شکر است و جاد و است و ایستاد
مقوس است و هر حد غایت پروری و نیست و فانی
کشتی معروف و مشهور است و از او الفی و الله الای و الله الای
والاکرام
سوی درویشان ز شاه کام بخش کامیاب
ز اسفل درجه خک و ای احمد دعای پیدای جواب
سید بادشاهی شمع و نور
هم رباب و السلام و الاکرام
شرف نازد از اقبال مله
سوی درویشی سرور

در این کتاب که در دسترس است
سر فخری راجی و الله اعلم

چون غایت آمد باین مثنوی از آنکه یاد دولت رضا فردین
شکر نشینان آستان مجنونینا ساسه افرازد ایندیگر

کوشه قش در و منظر نشان با وج عزت و در را است بسیار

مکنان همه کیدل و یک زبان روی نیا بر بزمین و است

و در اینسان بوظیفه و بی کوی و در کسب و دست خواران

قیام نمودند و می نمایند حضرت مهین نشان بحضرت فضل و استیصال

ایمانان حضرت را سبب الهان اینکاره موصول و لذت

سول و مقدر دست و استغناء بهشت بهار و باطنی و الله اعلم

والله اعلم

خبر و مندرک برندان کنند ز طبع خوش از مکتب کمال

بود و منجست از بیافت دل چه دم دارد از قضا این شغل

برای چو این امانی و غیر مشکلی کشی پوشیده می آید و

در چو منست و هم تبدیل حریفی لغت میشود و تخت این تغییر

و منی منست می آید از آرد و هم ششمنه را با نال کن و خوش

خبر و منست

سینه زد و با جان خود را فدا نمود
 بقال چرخ ازل کابریست که اقبال او را از دست
 و اقبال او را از دست اقبال گرفت و اقبال او را از دست
 رویش بران و در دست خوانان یکیش هموار
 دست نیاز برداشت اندوه بی صحت و بهشت بران
 که در سر بوم غایت بیست مقصد لغت نموده و در دست
 و من شود و کشت کشت بری از قلت بفتح الکواکب
 همه تنه ها منقحی بخت و اکر در
 خوش آمدیم که این جنب این داری شود سر بر روی تو
 این دوستان را بقال کام شود تازه همه و قوا
 بعد از عرض نیاز بستان و احضار
 ری و عرض که این فقره می خواهد که خود را به دست
 کند زانده عماره در گانه به جوهر اخلاص و بطریق
 با چون هر قدمی راه حقیق می تواند برد و هر طریقی
 مطابق نمی تواند بر دانی و نیز گاه گاه نورانی باشد

چرخ
 اقبال

[illegible]

و کجاست این لایم استیانی سخن از نیست که بد
کاری دوات دمان بسته و دستبازی خود زان
در طلا این نامه عرض آن بقدور باشد و در طای این طیفه
ازین مسیور لاجرم است آن باب کرده التماس میروند که
چون در بی صبا که میتوانی نیاز لایم در حضرت رسالتی
در آن است که زنی شویش اندازد و آن زننده مجنون شدت یار
نیزین بوی تعفنی که واسیست زمین بوی دعا کوبین سانی
دوبی از این صفت اصول و سعادت از انقطاع مایل میزد
بانی از ان لایم و سلامی کرده از زمین تیره و ندان
نشده عقده از شدت جان سلامی از کمد طره لایم
و فی صحرایان او زده در دام سلامی غمزه از نزد و سلامی
الفی در دیو شب و قد حوایی بران الف از تیمم میسم
عیان و حوایی طایلی بین سینم تخمه صحبت رلف
و در مجلس منیف گردیده عرض نمود چون خدمت بولوی
از انوفی بکای بوی همان گیر شده بود خود ابرو تراکب

او بس و احب بود الهم این روزه محبوب است
 که تجدید بخیزد و پوست برکت شده اگر است در اند
 بعضی به یون است نزد و لا هر چه قبول از مال است
 بیدش از صفی او است دولت عاجل معنی است
 اصل را به اهل میراد و محصل
 و کمال و عطف است به
 و تیر به راز طبع به شام
 مصداق شب دراز مرا پاره پاره هر دو را
 صیغه شریفه منتهی معنی و عبارات لطیفه نزد لیکن دور
 و در این نزد است و اینها از شرف است در گوشت
 هر تنی معنی رومی نمود از عکس هر حرفی نری پزواند است
 از شوکت است که غنچه میگوشت و مانده در خفا هر کس که
 و دعا شک بنداری است که نصف تو بگذرد و خاسته
 خاسته نمائند بهار است که است که و شک است
 ساران واقف شد که ایشان از زوال فقر تصور کرده اند

در این روز
 هر چه قبول از مال است

تاریخ

بادشاه شده درگاه را همیشه رهاش من از رحمت
 محکم که بر به نشان تازه و قضای جهات از نیت ظاهر
 بر آرد از مردم کلاف حقوق است بر مردم
 یک و عمر در از آن که چه فرساید زبان یک شکر توان
 بیکار تنبلی سلام نمیده و این هم مودت از چون نه شست
 بیچاره اند از ناخود این که تمام زاویه فقر و اندک شده
 رسیده و بد از زواید را هر در بختند این بهی را در به
 روی غیبت و شسته که از شکفتن این باغ طبع خندان شود و نماند
 دانست که از شکفتن این باغ خرد و عطر افشان کرد و نیانی
 در می و دانش لطف و موزان از در به که در به از زبان
 مانوس و در به در به شفته و در به و کلیدان به
 و به شده از آن در به در به در به در به در به در به
 با زبانی آن خود به خیر و به شال و به در به در به مقابل آن لای
 شدنی لیکن خاص لای شایع و در به در به در به در به در به
 رشت و لیکن و در به در به در به در به در به در به در به

1890

100

اشعار و نثر

حسن و رعیت را از خود دور

امام حسن علیہ السلام

کتابخانه عمومی

پہنچنے پر خوش ہو کر فرمایا:

شخص من رجال الدين

خواجہ طاهر شریف شاہ

لَا تَأْكُلْ فِي رِيحِ عَمَامَةِ الدِّينِ

تجارت و صنایع و معادن

از این برآورد می‌تواند

100-100000

بسم الله الرحمن الرحيم

منظران زاویه ای خاص و اسبیه

روح و فتح ابواب قلوب

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

الحاجم و تشنه است طمع متنبی ترسم محنت و ممدی و مود و مری
سیر و شرح و طبعش بر شرح و طالع و صل حدیثی نال حال و حال
نیش لا یوم از آن لغت نوده بر دای متعین بهشتی
انتقار میرود و تیغ فتح شاه صفت شکن را
الحاجم و تشنه است طمع متنبی ترسم محنت و ممدی و مود و مری
سیر و شرح و طبعش بر شرح و طالع و صل حدیثی نال حال و حال
نیش لا یوم از آن لغت نوده بر دای متعین بهشتی
انتقار میرود و تیغ فتح شاه صفت شکن را
الحاجم و تشنه است طمع متنبی ترسم محنت و ممدی و مود و مری
سیر و شرح و طبعش بر شرح و طالع و صل حدیثی نال حال و حال
نیش لا یوم از آن لغت نوده بر دای متعین بهشتی
انتقار میرود و تیغ فتح شاه صفت شکن را

جلد و از هر یک یک دست و دست در دو دست درازند
 از آن نهال روغن بید برزند با دوش در دو دست
 خنک و بیدان بوی و العود و الکارام و ...
 اند از عطرین اندازد مسان قیمت و ...
 در سلطان در جیب قدرت و بیال قوت و ...
 غمی بر گیسست و گیسر آن نیست صرف از دست و الفاس
 بر بایع اند و آن در دفع مقصد آن غلامان و خوانان و ...
 عیاد و السیف و الازمهر آن شغل کرالی و ...
 شریف را پرستش بی زوی نماید بخشش آن کرالی را و ...
 و زنی عظیم تو ابرود و مقصد برت بر آن پرستش بی و ...
 بگست اسباب و اسباب و بی که هم ...
 رحمت و برنج خون بود کندان ...
 از کمر شد بر زده است ...
 حق بجای و حق تو حق و ...
 و پادروی غنای از دست و او کال زیادت کران

والسلام والاکرام

سلامی که چون لبان در از اصول و مبانی آن نکته گویم

جز ولای زلی در محنت و چون مقام ذوق را

قول بجهانی آن شایسته گویم

در مقام بدین ترسم بی

در مقام تزلزل و استیصال و محبوب بند نیست و

بد نیست اتصال بخند و وقت شریعت و بدیه فطرت

سکه در دهن دل سوخته افروز در اثنای عزم

آتش آتش تابی روشن تر از آفتاب که در شرح

بین آن که خنده و روی و خنده و زبان احتیاج افتد

از جرم چنان بساط نموده و زبان آساند گشوده

اندر میر و در چون در یون و در سبب قیام بر لب

محبت و در سبب تفتی مشون نکته چند که در اثنای

شرح آخرین تعیده برده که بی شک کوی حق از لایق

و ازین برده رو سبب نموده و محو و بقی

مؤلف

تألیف

در اثنای قیام

بمعرفه نفس و شریعت

سکه در دهن دل

بدن که بر آن کتاب دست افتد
چون قدر است که هر که بر آن کتاب
سطح بر آن اندیشه کند و سر در میان
حق بر آن حق بر آن حق بر آن حق
شکفته بود و در حق است نه است چون موی دریم
یافته اهل بار یکس من ایست آن موی فرشت
نهادن دست نداده چون موی بر فرق نشسته
که هر بار دست پاک که نهیم و زان شب از راه
که هر بار که هر بار که هر بار که هر بار که
تفسیر گفته در سنگ انظم او که از آن
ادب و لای است که او را می بیند آن ندیده نامم از آن
و شان جهان و زینت چهل چنان که او ایند و به هر طرف
است تنی در این نوع و این است و بدین
شواغل و کلمات است که در آن رانده و هر از
باطل مانع نمی آید و از آن می آید و گفته است که هر که

جمعیت را است فرمود این جمعیت در شب آن محفل لغزیده
 و السلام بعد از ادای وظایف الهی بقول
 بحسب نعم اللہ علی و مر فو ای که تازی قامدی رسید و
 بگوید که ای پادشاه من این جماعت را که در این محفل
 گردیده اند بفرستند چون حرمی چند خواندم زان قصد
 و نیتش اندر من دیدم و انرا شناسیدیم
 بیدت کش و جویید و میدیدم هر چند از قطع مقطع
 در این شب و در این محفل و در این جماعت
 چون کسی که هیچ اعتدایی جز این نیست و این الکمال را در این
 و حفظ عقل و کشیده بود و در این جماعت این نامش
 لباس احواف و این پوشیده نظر اندازد و در این جماعت
 مشاطان و بزرگان آید و این جماعت را که در این
 خوی این جهان معلوم است که خدمت ایشان را ادا است
 اقبال هر چند مستعد و اعراض از غوغای بی بود و کشید
 اندر سلی النایه که چنانکه در غوغای و ترک است و غوغای
 خوی این جماعت را که در این جماعت است و در این جماعت
 مراد

[illegible]

[illegible]

ایمانی نو در میان ما فزونیده
مهر و مان دارم در دست پر

یونان دلو شرف خط و مدارات لطیف منظر را می

چنان درجست حسن بن فردوس کز آن غفره شریف و کم نوبت

برضا این شیخ رسید از تفرج بدل خرفون و سینه بخون

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

و حقوقيه و انسانيه و اجتماعيه و اقتصاديه و فرهنگيه و ...

سویں روزہ کو حضرت امیر احمد اویسیؒ نے فرمایا کہ

لا فلاح الا بالدينى ودينى الله لا اله الا الله

الذی یؤتی فی الدنیا و الآخرة ما یشاء و لا یؤتی شیئاً الا بحسب القدر

اور ان کے لئے جو کچھ ضروری تھا وہ بھی فراہم کیا گیا۔

الذی یهدی رویه منی فی الزمان ان یسکن

ولم يكره من ان الفاسق من الامم والاسنان وزميري برود ما كان

د افغانستان جمهوریت د کرنې، صنعت، سوداګرۍ او مالدارۍ وزارت

[illegible]

1940

بعد از این چنانست که این طریقه بی‌المانی را باید
 و این فاعل علی را مشهور الی احوام است و باید
 شادم زدم و گفتم و زلفی افکند است که بکنی دارم این است
 عیاد اوزم دولت و سعادت مستدام باد تو
 میاویون نامی چون یاد دلبر روزگار خیز تر است
 خط مشکی بنظم جان تراش چو کبوتر مرغ در قفس
 در اطلب اوقات و انرف ساعات ترنس غمت میوه جان
 و بایر سلوک بر جوان گشت کسی پرواز تو گشت
 نوشتن بسجده بروی او نه لی حویلی می‌شود
 ز قفس کلبش که هرگز در نه در قفس هرگز
 شاه چینی که بر منصفی می‌توان ظهور کند و هزار افعی
 در بستی و نیاز می‌تواند بستی بوقف من و ساجده
 می‌شود و می‌تواند چنان طالب العشق علی احوال
 افسار گردانی آید با و آویز جان که و گشت بچشم بعضی
 و بستی در این مقام چنانست که هرگز امید که نشود

انسان فانی باویدا : السلام برین : محمد مرتضیٰ انصاری

مسل قیادی : شہد مری مان اینہ قضا

درم هم از سر خفا در این طور و شد و بوی نامی

مردم شنیدند و هم مردم فریاد

و این کتاب در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تبریز چاپ شده است.

آراوده در حال چون شان سزده شد

شکران لایق: اولاد اندک و غنیان را

و این کتاب را در کتابخانه خود داشته و به کتابخانه خود داده است.

۱۰
از او است که همه را دوست دارد

کتابخانه عمومی این کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

جوہر پیرا لہار و شہید

امام حسن علیہ السلام

ببین رسالت و جواب آن بروج اعظمی که در حقش
در تو کم گفت و بدعا حسن عاقبت و سعادت یافتیم تو هم آمدی
بست بوالبنی و الله اعلم و سلام و رحمة و بركات
شمار طبعست. ما دون تو بی همای ندری و از مردم و سادات
خوش که اهل سخن مثل آن نیست مردی که از حق مطلب است
رفت و کار از معانی آن مطلع و آگاه است و حسن احوال است آن
از آنچه کافی با تمام این پروانه و پیر توانیم بر نگه آن
نمک نیست که بریت القیود نظم ایام و در اسرار و محاور و
نوعی خواهد بود و حق جان از هر چه باید بسوزد و در در هر چه
ما برن و سلام و در هر چه عرض ناز و سوزی که چون
موسیقی رفته شریف غنیمت مراحت نمود این یقین خواست که
در جواب فکر چند و بسیار هر چند بعد که در خاطر نمود از مردم
عادی و طاعت بی گشت و از معانی نوری و کانی بر این راهی چری
جان که گشت کی پیشی که جدایی برسم و از لغز و
منی و پای بر سیم و در هر چه نمی شود و در روز

ببین رسالت و جواب آن بروج اعظمی که در حقش

در تو کم گفت و بدعا حسن عاقبت و سعادت یافتیم تو هم آمدی

امین و غوثی برسم حق خدای تعالی و حق

خبر قدرت بیغنی مهر دوست و کار و رفی کران و احوال

بیت پنج ویمخت اشواقی : اخترت دم نکلن علی لانی

الفرع الرابع من محنت مستاني

ترانه داور اسرار شریک در برکتی و برکتی

مجلس شورای اسلامی ایران - تهران - ۱۳۵۷

[illegible]

والله اعلم بالصواب

ایک روز ایک بھائی کو ایک فکریں سے مل گیا۔ وہ بھائی نے اسے

چون که در این روی به خاطر عطریت نشسته کردی، خوشتر

شده بود که در قتل دوم هر است مقررین و از دست مخفیانه

نیت و در بدو نیت این تقدیر شالو است

100-443887-100

از دست چپین طرف

چندین روز بعد از آنکه در این شهر رسید

الامام وعازان في في على من

الکافرون و منافقین



و استیلا بر سر کوهی که جنوبی است میان راه اندر ده
و مار که در میان دراز و این هر دو منقذ است و از جویالات
نجد و گوشت آنکه در ده منقذ و تفرقه به حال گامشکل دارند
و معالجه در ایشان در باغچه سبزی کنند

در انگلیس به سر روی چاه و میان رسوم قدیمی زهر حشر در سم
لیست و آب کعبه کعبه نگین و نام گرم بلوغم کار می
تا به قیمت زر و نقره و گوشت و پوست و استخوان و پوست
و گوشتی بر مجاری عروق و عرواب جاری باد و او خود گوشتی و گوشتی
مطبوکی و نیزه و آب ساری و الهام بر سر بر سر
من به آبی که سیست روزی که من آبی درویشی

در این همه عکس خوبی و خود می باشد هر دم زرد و بد و هم خون درم
بجو که فلک لطیفه آنکه در این نامه فاصد از زبان هر خیزد
بجو است در دوا و من و نیزه اگر نه نامه می و صحنه کار می که صلب
رشتی ت فقم و صلب نمی که این شمس از اول و لبه افان و افان
بشد و هر چند از این و در اوقات مجری به این اسم اسرار
را به شکر و نکر اند و در این و در این و در این

یک سخن امید بعد از این روزگار یک چشم در این روزگار
نیکی می نماید و اگر کسی شک کند که این است و بی زاری و دعا
و آگاهی و ندانان بویختن و باجورم و در ادای آن شروع نمود و بر دماغ
میر و لایزال رو فرجه و بحال دولت خوانان بدو می باشد
حق الهی تازه و در درجات ترقیات آن تا نیکو نی اندازد و اسلام
قیامت کم ز فضل نی اندازد انداخته است که نشانه
شماره و در هر اوست خسته شد و نفع آید امید آن تازه
مراوات و بی و کوی تقوی سعادت دینی و دنیوی میرسد و السلام
الارام به نام است این که کوی بیم اوقات
یعنی کنهات آورده اوقات زمانه و نازل است
که روزی چو با و شک باشد و الله اعلم و الله که ارادتی
که با هوای فانی نماند موافق بود مرتبه است و اگر کسی که عباد
موافق می باشد می نمود و مع کلمات لایزال احوال این از
موجبات تفرقه می نمود و در این باب صحبت نمود
و السلام

ایستاد و در میان کوه و دشت
 نشان که شد بستان نقش و نگار
 برب و بستان که نشان که شد بستان
 اگر ارم اشق و مهرم اخلاق
 فرماید که لایزال غلغله
 برکنار و در دور از این
 جگر کون به غم خون در کنار
 سبیل چشم و دلم که شد با دلم
 قرین از غم و تقدیر ایام
 عمر و دهر از آت مشق که اول
 مایه و شوق و نزع و محنت
 که او مطلب و اصل هر اوست
 زمان آورد و اعدا و نماند
 نمودارم غمناک بستان
 نیکو در کون نهایت عینت

[illegible]

الفاتح مسیح در دلی یاب
 جان را از غبار غم بایستد
 ایستادند در میان
 در دوش از آن صبر او نه
 در غم بیج پاک و بکشن
 شش بد و کفرین
 شوق و غم وینارند
 چرخ دل شاد طبع خود
 ایام و کلام
 شد کفر و نین و زیاده روی
 از طریقی خود و خط
 در دوش از آن صبر او نه
 در غم بیج پاک و بکشن
 شش بد و کفرین
 شوق و غم وینارند
 چرخ دل شاد طبع خود
 ایام و کلام
 شد کفر و نین و زیاده روی
 از طریقی خود و خط
 در دوش از آن صبر او نه
 در غم بیج پاک و بکشن
 شش بد و کفرین
 شوق و غم وینارند
 چرخ دل شاد طبع خود
 ایام و کلام
 شد کفر و نین و زیاده روی
 از طریقی خود و خط

این کتاب از دست
 صاحب آن است
 و در آن
 کلمات
 و عبارات
 و اشعار
 و کلام
 و غیره
 و در آن
 کلمات
 و عبارات
 و اشعار
 و کلام
 و غیره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این پناه اهل دولت کردند پاره و پاره و خوارت کوته
مید آمدی با کس دران زنده باد شکران که آن سرافرازان که در
ارتقاخ پای خفته و جوار خایه با دشمنان دین بسند بهر اید
کتاب دولت ابدی و سرمایه استغنیای سعادت سرمدی است
خودمندانست که آن پیرایه مطلق از دوا این سرمایه و اصل
ال دین است که در دین امان و جان جانشین نماید و این در
پای مری سرشته از دست دزدان که گشش دنیا به
درجات امیدواران که خود ایا امید داشت
مندان در سینه مهرش زینش که در غم دولت جویند
از دخیلی که در امرای خود و در و از بساط خود
نور و ملامت در دنیا و دنیا داران
و کالقه مخته لاسل الصدق و البقیع سکت است
مقررت با و بود است که است و میراث مشحون
نوم که کیم پس از دینی هر چه در دست اهل نعمت
دل است که در دین و در دین که در دین و در دین

[illegible]

10

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

نوشته با وند جهان یار و شمس چراغ هدایت شد

و من بعد من تاملت دالمی ندین امارت ریاست
و بعد از آنکه در قفس السماء روایت در لایحه مکتوبه علی لور

مخدومین شریفین علی ابن عثمان

کلی گویای دراز روی بکب

بجای زحمت و کوشش در امتحان کمال کوفت

بجهد خود تشنه شدیم و در این راه جزاء و نیکوکاری را از خود گذشتیم و در این راه
شهادت خواص احمدیان میبستند از تو هم در این راه

حضرت میرزا ابوالفتح محمد باقر صاحب کتب و تصانیف
 حضرت میرزا ابوالفتح محمد باقر صاحب کتب و تصانیف

بجوں کو برادر اصرار کی تائید دے دو۔ یہ بھی نہیں کہہ سکتا تھا

Figure 1. A map of the study area showing the location of the study sites (1-10) and the surrounding areas. The map includes the coastline of the study area, the locations of the study sites, and the surrounding areas. The map is oriented with North at the top.

مهر کز بهار و اجتهاد و انصاف بیانی امانت
نیل وی خیار برین دست و عاقل اسنان بود ایف اندام
حقان دعای کوی ادبی ارد و مرا هم شکر ندای جای از روزگار
بر کت اقدام حیا حقان چهل بیت اسد ارادم و بیایم اقدام
خداست نصرت الهی هم بر قلم و قلم عدات است اسلام محمد ص
و به این باغ امان نازان مجسم جبه و جاد و معجزه و اقبال بودایی
و الله اعلم بالصواب و الله اعلم و الله اعلم

نالی بری بوی من می مست
فرین شمیم ز کس البرق از شبنم
سینت به این نرول صحنه
و به اندر دین کز است بر سرش
نیز چون از پیش بسته سر کز روی آن
یافت بوی جان شام از این بوی شرف

و این عالم را بطون که خواهر زوایه و کون کون در نر
عین چون در رخ خانه لایزال بود و است و قلم
سودت ز قلم و در ملک امان و به شسته آتش از نظام و به

و این عالم را بطون که خواهر زوایه و کون کون در نر
عین چون در رخ خانه لایزال بود و است و قلم
سودت ز قلم و در ملک امان و به شسته آتش از نظام و به

هال ...

ایستاد ...

نکست ...

نمی ...

نکست ...

نمی ...

نمی ...

نمی ...

نمی ...

نمی ...

نمی ...

نمی ...

نمی ...

نمی ...

نمی ...

وَابْنُ دَاوُدَ الَّذِي تَقَرَّبَ إِلَيْهِ

میشور بالادی فی عیشہ غدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم

دست اولیٰ و حسن و روشن

مکتبہ اعلیٰ اسلامیہ اسلام آباد

بما لا يخلو من الحكمة والدين على سبيل الاستمرار والغيرية في العلمين

وعدا كذا في هذا الموضع

فرمانده و مقام و منزلت و رتبه و ...

فخست یسیدہ و جمعیت آباد کویت و حیرت، سران لاهوت

ومحبت و زاد و روز و قدم ایلی و ایلی و ساز و ساز

ہذا مضمون میں مذکور ہے کہ

نار و احكام نشوون و ...

کتابخانه عمومی

100

کبریا که در این عالم ظهور کرد و جل جلاله
در عبادی طایف الایان و اوقاف شریفش و این ساقی
و انوار و البظهور و خلقش چون از ازل است تا ابد
بود و در اول الفیقه التوفیقیه من الایمان
که الی الخ و فی مقتضای کمال شایسته
رشدن عطف و امن باو بنیاید و شایسته
القیام است و در حدیث و روایت مقتضای
این است فی الام و هر که وافی به حدیث است
خبر آن و قدر آنست که است این سبب الایمان
بود و هر که وافی به حدیث بود و از حضرت
ان حلاله و جود و صلاست میر و چون از یاد میر است
می باشد و در حدیث و روایت مقتضای
الایمان الی و فی کل المی نندی
خود هر دم در و در حدیث و روایت مقتضای
قیل و شفق و فی شرف است و فی حدیث و روایت مقتضای

[illegible]

دواج روح برود و استیلا بر روح و جسم جان
در انیم شراب و بقون من حق فقوم تمامه
دل ازین بخت و جان زان پشیم از دست
ساده از ذوق تمام و نه استماع ان گوشش
مکمل معانی نند و حبیب کار و امن خیال
مکمل که نگر بر سر کجی زرد از غم دوز و نقود و کوه
مال بخت ناطقه خیزات حذر و استوارت حس معانی
را بر دوازده کس طبع حروف و قطع از کس مخطوط
و نوبت در کف است پانزده کلی دیده کانهن الیه
در این جهان سخن ایشان و خوش سینه نالی یا نشستم
و بگره زان و در شان ایشان چنان محبت بایشان
و در پیش که ننداری دوی بر خاست از پیش
مهرانه از ذوق و نطق و استیلا بر روح و جسم جان
و در این جهان سخن ایشان و خوش سینه نالی یا نشستم
و بگره زان و در شان ایشان چنان محبت بایشان
و در پیش که ننداری دوی بر خاست از پیش

[illegible]

در این عالم صفت زدی مراعت و اقبال در آن
 ظهور اقبال آن آید و بدینکه نام منقبت حرام حرم حلال آن
 آید و بی و اول و آن است که اگر بدست که چون خود را ساقی
 مخمیان را بوزجه در زمان بدین کتب این جزو که از غنای
 توان بر پشت آن بعد از این بنیاد و این بوزجه و
 کار زیر کتب بوزجه که همان بدین است و این بوزجه و
 که باقی دار اندیشه طبع این صفت و در حقیقت است
 تا که قدم صدق در پیدای آن آید و نم و حاکم و در این
 انواع ممکن و این طبع این است که در این شوق در دریا
 صفت و جو اقامت این بوزجه و چون این بوزجه و
 مستقر و بی راند و بی راند و بی راند و بی راند
 مردم بست چند کتب و بی راند و بی راند
 تا به بی راند و بی راند و بی راند و بی راند
 و حال بی راند و بی راند و بی راند و بی راند
 بی راند و بی راند و بی راند و بی راند
 و بی راند و بی راند و بی راند و بی راند

[illegible]

مستوفی از دستورات

و در عود و اقبال دولتتمیزی که بر هر چه عقل و در اندیش از پیش می نمود

مختصری و تفصیلی و بیانی و توضیحی که بنای شمای بر حسب گزارش کارگران

دسترس پائی فحوت شہزادان برہنہ اندیشہ می گمارد

و غدار رشتم را در این محراب

والتجربة في حشر الموتى

از قضا و محرم از از قیس توضیح و احوال است و از قضا و محرم

من ميسرة العشرة بمئة اعمدة وروايات عجزها

مکتوبہ چوہدری درویش صاحبی کہ جس میں یہ تمام ہر محض

مہر و صف لایق کہ روی اور م
کدہ شمس مان بسیم

این عارف مشهور را شنیدم که در این شهر بود و فرمود که در این شهر

تسمیہ کے اثرات اور ضعف روی

نزدیکی در آشی ابد از صواب گوئی و کیمی روشنتر آفتاب

نوروزین اور خوشبختی کے گروہوں رفیقہ ست کو ان طبع

[illegible][illegible]

این معرفت یو باشد و تا می طربان شود که معرفت یو باشد
از کمال غیب بطریق ظهور رسد که صورت را باطنی و اولی باشد
و ظاهر را باطنی مطابق گردد تا چنانکه دل محتاج جز این امر نباشد
و این دوست دیده مطیع و اسع اوزار جلی او شود و چنان که زبان
مستغرق در صفات و احوال باشد و این دوست کوشی مستغرق و موز
و این دوست و احاطت نماید و او را کرده و خوش اندام که باطنی و کمال
شود و صورت آید و کل
از دیدن آن حقایق شود و خبر و
شود که کشش هم کند که هر
که از جوهر و بی به پیری نام بر آورده و ولای و لای حضرت بزرگوار
و محال شرح شوی این غیب در انوش با کمالی مرغوب
از کمال و مطرب خورشید و از هر تو اقبال بر و ابراهیم بیک
و این دوست و بهر صورت خود که گشته اند که نشینان را از نور خست
آن و هر که در کشت و این که گشته اند که گشته اند که گشته اند
چنان منور و بهر صورت و این که گشته اند که گشته اند که گشته اند

[illegible]

و چون بیتی در دل کردی
 سوالی را بیک کینه بنمائی
 در روی از کادری بسته بر چشم
 یا خنود از زویر بیاض محو سازد
 و در غایت خلوت از قلمت الهی
 و قطرات غم فصل و افعال از یاد
 و فلان کرده مرصع اند و جالب شنیدگان و ادبی ذائق و
 گفتند و ادیبان و شاعران و ادبی اشیای را از زویر
 و غایت جلیش طبع و بیان و فصاحت و ریاض علم و عرفان در
 و در زویر و در غایت جلیش طبع و بیان و فصاحت و ریاض علم و عرفان در
 دور و نشام خجل و اهلان محو را مظهر و آینه است
 شمع قلم تو چو شمع آب با است و انفس خوش تو قو قو باغ
 این رفته و زار من باز گشته و زویر و دم زویر من با
 و او ان شمع و اهدا و ان شمع و اهدا و ان شمع و اهدا و ان شمع و اهدا
 و او ان شمع و اهدا و ان شمع و اهدا و ان شمع و اهدا و ان شمع و اهدا
 و او ان شمع و اهدا و ان شمع و اهدا و ان شمع و اهدا و ان شمع و اهدا
 و او ان شمع و اهدا و ان شمع و اهدا و ان شمع و اهدا و ان شمع و اهدا

[illegible]

کاشکند زینت و خورشید و تابش
که کشتی بی اختیار است کز آنکه از در و بال و دلی
بر آید و در اسرار علی و اقرب فرمی تن فتر و فدا و کمال
خیرت و ملازمت و در آن طوطی نیاز و اشفاق و ساقیان قانع
خوش و ملک از آن به پای عزیز تر ندید اند و از آن معانی نفس محترمشند
این بهر تعلق بود که نصیب نیاید نصرت و محال و مقدرستان امانی و
اگر چه در میان ما چه مرد و جوان و کمال آید بر سعادت نکرده و شرف
توفیق و کمال است نظر بود و قدر محض زهر مراد چو شاد
که در حال توفیق پایی بدست سعاد و بیک چرخناشید و بود
شکست کشتی و در آن مرد و پادشاه سخن زباز گشت و بار ام از
خازد که گشت لایزال جاری احوال هر صبح استقامت و شاد
یا در درازی عود اقبال از صفا سعادت و راست کامع و اسهام
ای که در خا صمد ازین و خطه
گفت و گو کشتی و شاد
تا که ابرسان لایزال است و در خا صمد ازین و خطه
درین بیانی هم گفت و گو است ازین و خطه

[illegible]

والتجربة اظهر ان العلم لا يكتفي بالدراسة النظرية بل يحتاج الى التطبيق العملي
فمن اهل العلم من كان له نصيب من التجربة ووجد ان وقت من وقت من وقت
في سماء اقال اقول افقة و چون شوا به فضل و کمال و حق
و اجمال حجاب مغار الیہ ان اسی است که بر صفت و غیر صفت
و حق افقة و با صفت اگر دم و ا فصل خدام سده سده در شکل
ان اوی که بخیر یعنی غیر نفس مفقده باشد در ان باب شروع شود
شاید که کشت و آزار و صفت و الله شایر ابا
صفت و در پیش شرب در جوانی به پیری تلقب
منهم شریف از رای و کشته نمودند بزرگ محاکم اخلاق و شرف
مردم اشفاق و دامن آن است و در زمان آن و در آن زمان
ترداید و شام جان کشته فان معطار کمالی
باد که هم سبب کمال کند و فکر در و این سبب کند
و این مشکل شود و از آن است که صفت جدا کرد از آن مشک
زیادت ابرام شرف طوبی است و این با و سود است
زیاد و ابرام و این شرف طوبی است و این با و سود است
و این شرف طوبی است و این با و سود است

و شربت و کامرانی و کشف تر
 در ملک سخن بدی و در شب و در روز
 او بقره کاه خسته ایم بار
 آن طوطی شریف از آن تیر و تیر بر روان است همچون شوق و مزاج
 و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
 بر همین قانون است
 نیم فکر

خود خیزد از اگر کم سازد
عاقبت بماند حسن منتهی که خیال هم
لاجرم همان بیان از لطایف و رن می معصوم نیست و زمام کلام
بصوب اختصار واقع شد بر بعضی از آن موقوف
چون بود و نهایت کاری بیدار
که این غیر را پس گذارسته است و بر حد و کسب و شرف
که نه چنانچه قوت تحلیل مانده و نه متغیر که در تحمل تامل
تظم که بخت و نوبت نشتر از هم ریخته میدان قافیه ملک شمره است
و سار سجد از انجک افتاد به طبع لغور است و نفس در کشاکش الهی
ناهمروزه با هیچ کس که ای دهنه بر هیچ کارم قواری دامن از هر چه
نی گیرم که اشتیاق است و چه دامن هر چه میگردم دست داشتنی
از آن چه ناکزیر است می اوینم و داخل سینه و درون
دیدم من از نایبایی چمن دیده هر گوشه کرده مطلوب در کنار طل
وین جان و من در هر تن در هر کردان
یا در جان و دلم و طبع هر کارکن بر خزن سوی هر وادی نیام

[illegible]

1990

مجلس علمیه عالی

مکمل بنماست و الا فتن من طاعت الله و طاعت
و طاعت درویشان و معارف و معانی ایشان جمع کرده
شد و با تحفه آن جمع که هر یک و جمع کارم مبارک امید و آرزوی
بنامست که در خواست نیز مطالعه آن بجهت و تامل شایسته
و این خاصیت دولت صاحب ایشان است و هر جمعی تمام
مسئله آری علی بنی و الا الصلوة والسلام
تجلیات انجمن انجمن نواری با منشآت در بیت الرحمن
در فضل و ادبیات و آیه او در فی الزمر النبی ما اذین
مستعد فی و عادی که گشت ارقه فی حاکم برشته
طال النبی قطبی متاد و در ادبیات و با بعد این کل دست است
از بهرستان احوال لغات باب ولایت جید و نواری
الینست از باغستان افاق و واحد اصحاب کشف
و که است سید تحفه صفاتش آن مجلسی بگرد که اگر از
قبول اقبال بماند و اندر دست و اگر که آمل صاحبان گوش
بان سر است هر که که در دست و در دست و در دست

[illegible]

و در آتش رسانید و جرات کرد و در آتش
چو در زبان حال میگشاید و این ترانه از معجم تنوع و تنوع
سایه میگیریم که نامه نویسی نویسی در حال نامور
یکی از وی این این دو هم هست که گوش نهانی گاهی
و علی بن الخطیب استانی از سال نامه خط
پیش از معنی تراجم و التبع و ادراک سادات القضا و التبع
بغضال حسن اوب و بکار از و اب ارباب طب میگوید تا بر
شربت عذوق کرده و روی در شب صدق از ادب
اورد و ... میانه طبیب علی که توان کردن زمین
علی و خون من بدست خوردن جهان خست روی تو بر
شبهه و این را بر دوازدهم ... این خون ناپی
خارج شکست این و در بر و بجهت آری چه توان کرد اگر
رای شاید ... این که طبیب مهر خاموشی منم
دزد و در سر خامه دکان ... این که از دکان مشهوری است
فازد و دکان علی ... این که از دکان مشهوری است

[illegible]

حق و عدل و تعالی آن که در دم و ابد است
مست اگاهی تو براند و از خود بخردد

برای دیدن نقشه های ماه و روزهای منتهی بقا و

وہ جس نے اپنے والدین کی خدمت میں سے کسی ایک سے بھی نفرت کی ہے وہ اللہ کی طرف سے ناپاک ہے۔

۱۴۰۰ سید احمد رضا خان صاحب دکنی

از فخران بر حق و عداوت شیطان و دیرین دوستی مسیح سلام و

تجربہ و ادبی شوق دولت و راحت از طرفی

مؤدہ درنی چند بلوچ پشاور کے نزدیک

بسم الله الرحمن الرحيم

وقت برین کینه عیان شکر است

والتوفيق من الله تعالى

علی بن ابی طالب (ع) از روی فکر است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين وآله الطيبين
الطاهرين

گویم مندریش جزویدار من

والله اعلم

که سلم صبح و اقبال عام باسم حادث فرجام سیاست گام

فصلی علیہ خواب از خواجہ اسماعیل بن محمد کرمی در اثبات و دفع ارباب

مجلس شورای عالی قوه قضائیه

وحيث ان قلب الن كبريد او استخلص من يدك كجوة طيبة

مجلس علمیه دایمیه از محضر آیت الله العظمی در کربلا

برادرده فی تحقیق و در طلب اعدای انباشید

١٥٨٥

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

1997

٥٠

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
۱۰۵

و در این کتاب که در این کتابخانه است

فصل در تکیه بر حقیقت امر و بیان حقایق

و این کتاب در تکیه بر حقیقت امر و بیان حقایق

و این کتاب در تکیه بر حقیقت امر و بیان حقایق

و این کتاب در تکیه بر حقیقت امر و بیان حقایق

و این کتاب در تکیه بر حقیقت امر و بیان حقایق

و این کتاب در تکیه بر حقیقت امر و بیان حقایق

و این کتاب در تکیه بر حقیقت امر و بیان حقایق

و این کتاب در تکیه بر حقیقت امر و بیان حقایق

و این کتاب در تکیه بر حقیقت امر و بیان حقایق

و این کتاب در تکیه بر حقیقت امر و بیان حقایق

و این کتاب در تکیه بر حقیقت امر و بیان حقایق

و این کتاب در تکیه بر حقیقت امر و بیان حقایق

و این کتاب در تکیه بر حقیقت امر و بیان حقایق

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
۱۰۵

[illegible]

[illegible]

100

[illegible]

[illegible]

کتاب الغیب فی الحقائق النقیب ^{والله اعلم}
 لایزال فی ظل انعام خیر جود وازده شود باشد که بعین رضای ظ
 از وفار باشد که حسن جمال فطرت و جمال بی هیچ یابی و بی
 جایی هر چه در هر جواب عذر آن باشد و بی هیچ
 قسده ای کل کتاب آن صحیح و کامل است
 ادام الله تعالی عدله و احسنه علی خیر
 یوم الدین بعد از رفع اربعه صراط و اثیمه و فایده
 علیه حضرت می فرستد یا بی غیبت است و بی غیبت
 و در آن که طبع و عقل او با هم
 مشغول است و در غایت است ادا و در آن غایت
 ملائک خود و کان ظلم تراقی فاروقی هر دو که
 اصل محرم کف الحلاج و از هر که در ملک و در آن
 درگاه سادت اشتهام و استعانت از مکارم اخلاق و چون
 آوصاف اخلاص است و در آن که می باید که بیست و نوبت

10

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در شبش آمدن چندی و خوابگاهش
و این اشعار کشفی کرده شد اید است که شرف قبول
والله اعلم و السلام و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
و نفی مرفوع اگر خدمت خواجی پیری که سفره نزل مودعی
باید ساخته و از او سبیل برقی مات معونی شناخته معقود
ازین شبش چو ارام در کیف الثقات و آهنگ ارام امری پیر
و این شبش با او و ملک خادمان آن استند و همان را
در وقت پیری با جرم خان نریت از صوب طرابلس
باو سبیل معروف است و استند است و نمایی هست و نمایی
بجول آن دولت چشیده ایم و است که چون بجدول آن دولت
فایز رود مشمول غایب است شمع و عواطف کمال خواهد بود حق
و لایق حکایتان را بنویسد هزار هر چه که میراث است که دست
و با چرخ بجز میراث است پیر و جود و السلام و الله اعلم
بعد از دفع اخصاص پس از آنکه اخصاص مرفوع اگر خدمت
آخری و جناب مولانا حسن الله طاقته و ادام الله عافته

[illegible]

W

و در روزگار اندوه گذشته و از خرمی خوشه سبک از سبک
 و چون فرصت بهریت تنگ بود و فضا به یکسبک اینچنین
 بهشت بود و با تمام برسد و اینچنین آغاز کرده شده بود و با تمام
 رجاء و اتق است و امید و حق که غریب تر سبک
 غرضانه و فنی تر سبک و تلخیص آن که اندوه و غم و خوار
 محزون را اینچنین آورده و مجلس با انواع فصاحت و سخن
 بهشت و عوده و السلام و الاکرام و ...
 صمیمه شریف منظوم بر رات و اشعار و کلام و در طبیب
 و در سبک و شکال و حال و طبیب و آیت و سبک و حال
 و در سبک و داد و در سبک و مندی
 القوی و کالغذاء الذي ...
 و در اینجا از کلیات المورای ...
 احوال سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
 سبک به

و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
 و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک

دولت‌های دوست‌نیز می‌تواند در این راه کمک کند.

حضرت الخدومی مدد تنہا علیہ السلام العالی در کتب صحیح و مستوف

تصنيف: رسائل و لمعات و زمره ابن عفيف علم و ناموس هم او اوسط شهر

ماہنامہ الدین النور

و خارج است و در انظار مقتضای و اعمده جانشین بر راه

دارکشد بر آن گوی ای که در این

[illegible]

[illegible]

وہی ہے جو ہمیں دیکھ کر ہنس کر کہتا ہے کہ "ہاں، میں نے یہ سب سنا ہے۔"

[illegible]

مطهر آن خاکی که در کتب است را از این داران ^{مستخرج} ^{مستخرج}

نویسند و در این خود و در زیر بزم سماع هر داران برادران ^{مستخرج} ^{مستخرج}

مقدور ایامی غایت سیوی که در این ^{مستخرج} ^{مستخرج}

الطین که در ^{مستخرج} ^{مستخرج}

غرض فتنه و بیانی تازه از احضار نوی در آورده و ^{مستخرج} ^{مستخرج}

با این شوق در هوای ^{مستخرج} ^{مستخرج}

دارد چه گویم و چه گویم هر چه گویم از سادگی است و هر چه ^{مستخرج} ^{مستخرج}

دیده اند که ^{مستخرج} ^{مستخرج}

نه آورده و نه ^{مستخرج} ^{مستخرج}

یا که تو یای ^{مستخرج} ^{مستخرج}

سودای هر رشت ^{مستخرج} ^{مستخرج}

غیر از سالی ^{مستخرج} ^{مستخرج}

مقامت آن ^{مستخرج} ^{مستخرج}

من ^{مستخرج} ^{مستخرج}

مستطاب و کمال بجز این من ... که در بی نام آن ایستاده
اینجا آمده است ... باز او هر حرفی از آن بجهت حروف ابدی و ابد
و در برابر هر کلمه از آن صیغه کشف الهی و کلمه سوم دوا و اندوختن
حقانی و سیرای و اوده مجربان و طایف تقی و تقی و تقی و تقی و تقی
تقریر خلاصی بخشش و روان چرخ اقل و کفایت از مقام
است انفعالن سرتی ما اوده به ... و هست لکن و الحسنی و الحی
و شش آر شده مشهور یعنی فیکم جنس و عوالم ... عین بهای و انوار
الدایمی ... از زبان عشق کم عشق او میرود و این ...
از فروع بر سر طوطی و حسن انبی است ... و کمال
باز هر چند تراغ و التیاح بابت انفعال و صحت و التیاح و التیاح
حقیقت بود در چیز است است مایه فاض که شکر صورت نمود که
هاله بیکه استیلائی حکم ... است از قبیل ممکنات است
نورست من التیاح و التیاح ... البسمه و التیاح و التیاح
التیاح و التیاح و التیاح ... الی او ملک است
ای که ششم و هج و در است ... و التیاح و التیاح و التیاح

مستطاب و کمال بجز این من ...
اینجا آمده است ...
و در برابر هر کلمه از آن صیغه کشف الهی و کلمه سوم دوا و اندوختن
حقانی و سیرای و اوده مجربان و طایف تقی و تقی و تقی و تقی و تقی
تقریر خلاصی بخشش و روان چرخ اقل و کفایت از مقام
است انفعالن سرتی ما اوده به ... و هست لکن و الحسنی و الحی
و شش آر شده مشهور یعنی فیکم جنس و عوالم ... عین بهای و انوار
الدایمی ... از زبان عشق کم عشق او میرود و این ...

از فروع بر سر طوطی و حسن انبی است ...
باز هر چند تراغ و التیاح بابت انفعال و صحت و التیاح و التیاح
حقیقت بود در چیز است است مایه فاض که شکر صورت نمود که
هاله بیکه استیلائی حکم ... است از قبیل ممکنات است
نورست من التیاح و التیاح ... البسمه و التیاح و التیاح
التیاح و التیاح و التیاح ... الی او ملک است
ای که ششم و هج و در است ... و التیاح و التیاح و التیاح

مستطاب و کمال بجز این من ...
اینجا آمده است ...
و در برابر هر کلمه از آن صیغه کشف الهی و کلمه سوم دوا و اندوختن
حقانی و سیرای و اوده مجربان و طایف تقی و تقی و تقی و تقی و تقی
تقریر خلاصی بخشش و روان چرخ اقل و کفایت از مقام
است انفعالن سرتی ما اوده به ... و هست لکن و الحسنی و الحی
و شش آر شده مشهور یعنی فیکم جنس و عوالم ... عین بهای و انوار
الدایمی ... از زبان عشق کم عشق او میرود و این ...

شوق خود از رانک نمود روز طم
دید که در خاطر یکدست که تفسیر سورت انعام و آخر
تفصیل قلمی کرده است عرض دید با او سره تو هم سنی
در خیر تو یقین و راجی می ماند بگرداند سجده که حرکت این سلسله
و شکیب این مرحله میباشد معیت نعم علی الاطلاق المتدبر فی التوحید
قبل استحقاق از آن جانب بطور آمداری اریا
بسیار بود چنانکه می توانست حتی سینه و تنای ممکنان را
تطبیق است از حدیث کثرت در معنی وحدت دارد و هشت
از آن دین تو که در کتب اسم جمعیت والسلام والاکرام
که در کتبش نامش در معنی سورت از عنوان آن
طالع و شمع نیز میباشد از معنی آن ساطع الغیب تا یک
سپهران زاده بود و قد شد و تا غرور روشن خمیران
باز من حدیث و هم از آن سلسله تریشش زبان منطقه
بیاورد است و از آن سلسله قوت عاقله عاجز
طوبی السلیح و از آن سلسله و تقری بعضی استعظمه و الک
نوشی و در سینه و از آن سلسله و تقری بعضی استعظمه و الک

هر حرف آنکه سواد قواعد نیست از آن بیگانه است

میشود و در مقابل هر طبع از آن نوزاد خلوص اعتقاد بریاست

شرف قبول تابند و میگرد و بجمع رفتار مسوده باد و بنظر از اعتبار

هر شخص برات اقدام برین هر سواد و جز کسی بی اهتمام برین

معاذ الله که بیشتر از دیران حیرت نماند و دیگر به بی طبع فقران بجز

و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

بجای آنکه در یکسان بوده در ذره ذره و در دوش سر بلند می

زبان و طبع و روح و است و اسباب فلا خفایا و لی

و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

روی زمین و ملک بین زمین و آسمان و ملک بین آسمان و ملک بین آسمان

یا بار و بر چرخ چو ملک جهان پیداست و میشت

مسل مملکت مادر بار و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها

در عالم آن ماه و روز و زمان که در هر یک از اینها و در هر یک از اینها

چون هست به روز و خاور و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها

چون است به هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها

[illegible]

مباد و السلام و الله اعلم
ای دیدم تو خوشنار و دل کشته
بردم زو نامه گم فرض دادم ، تصحیح جواب نامه
چون استماع افتاد و الهیت علی آوای که در معاد و صیغه تونی
نفیل را حاوی زک بعض ظیفان او القلم ام بعد اگر کم رفته است
لا جرم تر افتر یا سیدان رسیده ، دیوان اعتبار را از کیوان نهاده
و این چند کلمه نایب و نایب ساخته و صیغه کشتن حق می باشد
و این طایفه حکایت را بخود پوست و از غرور و کسبیه دارا و
و السلام و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
ای بی سببی خود و فکاره کرد ، پیش تو با عهد و پیمان
کرمان ز تعالی تو دوستی که از بهر خداوند و باز نکرد
اعتد و این صغیرت عفاف عزاج شریف است که هر جا باشد
و از غرور طایفه بر نی که خود را میزدند و میزدند و میزدند
و پس هر جمعی جای پاید و میزدند و میزدند و میزدند
و از غرور طایفه بر نی که خود را میزدند و میزدند و میزدند

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

شربت الیدین بدارم بیهوشی و مستی
و جیست اندان در ملک خراسان و ماورای النهر بحسب
و علوم مشغول بود و بقدر استحقاق و وفقی استعداده
الکتاب بنور صلاح حاجب وطن کربانش کوفه و
دایه مردم دردانش اویخته عنان غرمت بوملن لوف
و کربان من بعد وفات داشته الناس آنکه چون
شربت کازرت برسد و بطعم آرام و احترام بجای آرند و
در سبزه و درختان تنه است و انعام در بخت ندانند و چون این
شربت از تنه است بکدام اخلاق و هر اسم اشفاق
است شربت زاهد و باطنی حاجت را برآورد و شربت بوفیق رفیق
باید سادست زیادت و السلام و السلام نور و نور
نامور نامور که نامش را شربت جزو زیارتی حاجت
است از حضرت که دفتر و دست
وزن و انفس که باطنی است که است و ذوقون
الف قلم بر سر کشتن آنکه ذوق و اوست در کنار

1

دلی صاحب جان اور دلی صاحب
الغف در وی کشیده فی جوی
عین دریا جوی عن نسیم
حل آن شرفات سده اعلاست و افروزانجام جلال و جلال در
جوانب آن پیدا و پیدا میگرداند و السلام و السلام
ملک بجز افتخار آن عالی رسیده از روی
نیکو جواب آن که بجز شرف و پراز درای اسرار لطیف
از وی در رسم درج اشرفی و معنی و معنی و الشرف
مکتوب در مکتوب معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
و اگر معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
زلفش صد کعبه در غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
جوانش سکه دولت و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم
والله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
ویداد علی بهار المکارم و بهار المکارم و بهار المکارم و بهار المکارم
و بهار المکارم و بهار المکارم و بهار المکارم و بهار المکارم و بهار المکارم
و بهار المکارم و بهار المکارم و بهار المکارم و بهار المکارم و بهار المکارم

السرهم والاکرام

این خط تو را ایندهای ترک زود از من بگویم و از تو نیز چه
 ایام من اینست بخت کلان از رخ آتی الروح و شمشیر
 صحیفه شریفه و طریقه لطیفه مبین از اشعار من طر شریف
 این صیف فی این وقت و کلام ساءت من این قلم
 رسید باز از هر فی طریقی از هر اسم بحر جوی و در هر نقطه
 نگره و ظرافت و سرگرمی و توفیق من و مدد و از پیشانی

[illegible]

سہولت ہو کہ سنی این ممالک میں ایسا ہو
وہاں بظاہر شریف اور دین والہ ہمارے ہمدردی اور اوصاف

والسلام
على المجلس المتين الاعلى الامنى
والمجلس المتين الاعلى الامنى
والسيد الميرزا محمد باقر

المؤيد من شرف السيد لا شرف الا حق لا دون مقدم الشرف
وتم على الامام في يومه الذي كان له الحمد والبرق

[Faint handwritten Persian script]

ولا يشرع في بيعه الا بعد ان يبرأ من مرضه

ایک اچھا بھرت و العلوم کے بعد از عرض محبت
میں عرض کی وہ کہ جس طرح این بی زناد محمد و شیخ

مواظبت که این چنین است و اگر در این کتاب، مدار است
وقت و در هر روز از این کتاب

بعد از این که شمس بنی و بنده ای که در میان
کامیاب حضرت خدادادی اعظم الهی تعالی الهی و عا
افتد از آنکه خدمت مولوی انجلی که چند گاه است که از آن و بیاید
بیکی ارادت بدین جانب آورده و از آنکه استادان کامل نقل تمام
آورده و حال این است از آن طرازند و همان سو و دست
این هویت یافتند است که چون بدو است نیست و شرف
است بر سر نه بر است لطف و احسان مظهر از دود و در میان
فصل ایشان مظهر دولت و جهانی و سعادت جا و آید
شیر باد و السلام و السلام
چون که تا دامن روزگار خرقه افتد زنی سرد پادشاه را
خود و حضرت افندی به بلاستین بشکاه تفریق و نبرد
عیشش و عیب و طلاق
دامن از نقد نقشه بالایی
بدین معنی و اولیس مرا نیست و در میان و السلام
شاه بکانه خندان مکر و در میان و در میان و در میان

[illegible]

[illegible]

این یقین از موافقت و تائید بر واقعیت و جواز از ادبی مردم و ما توان بواقع
 اشتقاق این افتاب خاور و این در پی باید اگر آن زمان دریافتی هرگز
 سر قدم ساخته و از سر همه سعادتمند شایسته بخیرت شایسته
 چه سود چون افتاب این غایت ملک و در پرتو توفیق و نصرت و شرف
 نیازمند آن رباب و عزت و ذرزه که است یقیناً شایسته
 یکجمله خاک مردم اقیانوس و نزل مردم و این از زبان در و زبان
 نمایان می آید از آن جز بوی سب و بوی سب و بوی سب و بوی سب
 موند این حکایت و این حکایت و این حکایت و این حکایت
 لطفی است در عذر تقصیر و عجز و در دفع و دفع و دفع و دفع
 حیرت و افتاب خاور و این و این و این و این و این و این و این و این
 این که محبت و ادوری و این و این و این و این و این و این و این و این
 خاری پیش کن و در در و این و این و این و این و این و این و این و این

مهد وشت خا ورام بر سر
ی بی کرد وشت ظل عالی وندای کرام و معنی بر معارف آوازی
اعالی مهدی الیام والیای مهد و باو بالینی وال الازی و عید و عید الحید
و اسلام و الکرام

و روت علی صحیفه من فاضل
لا زال مهد و اسلی کل الوی
نیستند الا قائل ظل عالی
کونه مشور طلی که باشم
شکر از مشکی طراز غدر

از از کز فانی استخوان رفیع لا زال ملاذ الکمل شریف
و معنی قلم کز فانی و معنی قلم قاصر البیان بود و لا جرم
از آوازی کل و اسلیست نوزاد

برین عالم از معنی آن گدای
بیت بیدم خرم طعش از معنی عذر خواهی تا دوشین
معنی نایزندی و احصای از معنی لطف و ریاضی نیست و اظ

مدد گزنی مهند کلمه نماند
 نام قطعی مده سوتق مبرح
 از کافیه بیت در این لفظی مده سوتق
 از هر حرفی زنی زنی داد و در هر لفظی لفظی مده سوتق
 کام دل از آن مده حاصل کردم
 در چشم ترش زشونی نزل کردم
 و کیدی یاد کار از آن ملک و بیان
 در آن جان دل حاصل کردم
 هر چند حاصل این مراد از جمله این بی صل بیرون بود و قول
 مرا هم از مرتبه این شکسته دل از دوان به چون لطف تو عام است
 از این بیگانه ای اگر افتاب عالم تاب بر خورده فردا می باید از این
 در این بیگانه ای اگر افتاب عالم تاب بر خورده فردا می باید از این
 فیض بخشش را از طایع میوه زبان
 نوای احسن فیض ای مده سوتق
 چرا فیض بخشش از مده سوتق
 از طایع احسن فیض ای مده سوتق
 میوه زبان نوای احسن فیض ای مده سوتق
 چرا فیض بخشش از مده سوتق
 از طایع احسن فیض ای مده سوتق
 میوه زبان نوای احسن فیض ای مده سوتق

[illegible]

ایضاً یہاں پر ایک اور خط لکھا ہے

پس بقولہ کہستہ فی این مرا سہ خود ایمن

العلم مجمع من العلوم الغريبة والشبهات الخرافية غلبت على العقل والادراك

فی کتب المائید و غزیر المائید جزم شد واجب نزد خدا

خود را در میان آن استقامت و پایداری آن دوست داشته

میرزا آیدین ابراهیم از حد گذشت سیم الله و کینه و رنج و...

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين
والمؤمنين الذين آمنوا بالله ورسوله

کتابت در اسرائیل و فلسطین

والتبديع في اندر حريم

شمالی اردو زبان

انقل بہ جہنم اے رسولؐ از حد این شدیست

محنت تمام دیلیم خزان و غنای عالم استیقای لذت

از این که ما را در غنای خود را در اوقات فراغت و در اوقات

المصري
بش
المصري
بش

بعد از مدتی در شهر سیستان

[Illegible handwritten signature]

[illegible]

Handwritten signature or scribble.

کای ستم و بی ستم

مسیحی ای

و خود

خدا

تاری

هر چند

دادن

حرف

بی

و مع

بوی

کستی

نظر

نویس

که

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

در کوه جزای چندی که در کوه چندی که در کوه چندی که در کوه
می آید اید است که بنزدی نورت می آید این سخن است
از حقیقت نمی رسد که در حالات و فضیلت و کمال است
ابد الابد در ترسیه باد و السلام و الا کرام
در خانه و خانه و خانه و خانه و خانه و خانه و خانه و خانه
که در لب قنچ کجاست دل و از دولت جلای این روح
چون که در قنچ که در قنچ که در قنچ که در قنچ که در قنچ که در قنچ
نور است از لب هم بود و مقام آن نور به شجره قنچ
بلک قنچ به شجره و کمال است و نور می نمود سید
دل به لب جد الذی ان و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
شورید جدا از آن یک شجره جدا هم از اویدم از یک
باید شیر از اوید جدا و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
که در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
نور از اوید جدا و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
مستطاب خاطر فاکر که در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
کشت به لب و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد

از دست اقباس از ستم خان کاکر کبر است
 در پیروی حسن روی
 چو نیرزد صفای خاطر سخن
 جز خاطر رسوده نام جو
 ز سراد حق که چو بیان داشتند
 در روز اید خاتم کندی
 کفم چسبید از پیر پوندی
 از خورشید منور کندی
 کف تو نوشید دولت مندی
 از خورشید منور کندی
 مکان را روی ارادت از خور و روی
 بود و خاطر از تیر و پنداری
 مطلق و السلام و الله اکبر
 باز آنکه از خانه دوری منور
 دل بی مرد و زن و نهان
 نامه خوش و همیشه دلکش دارد و از انوشیروان
 مور و دوزخ
 بر و الما علی و العطر
 ناله بین مجلس عمیده حق و پوسید
 کشت و خواند و بر رویه نهاد
 از انوشیروان و اطراف

[illegible]

[illegible]

فی الطیف اوقات و المین آؤن ہر ایک کس

وہابی الی کرم

کلمه الایمانی مستیز الذی فی انما آمنه فاطمہ واطمین
که از نظرین ان بجز ذوق و ذوق کشید و چشید

محمد نیاز و شکفتنی و غفلت و لبستیکی مقام عوض حساب شده
شود و بیچاره تاجی ذات نموده صفات ایشان در ارف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلته
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فلا تشبهوا له على ما ذكر في

فقد تقدمت بطور عجيب وهو حجة على ما تقدمت عليه في الودع
والشأن المتقدم فاقول شاكر طبعه وذكر القلم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
بعد ان جازيتك نسيم نفندي وزين كرو بارقه وندوی درختان
امنه اند قابا که آن معنی شط صورت است وآن دولت است
شهور بکست پاید دولت موری کو تاه است وگنر به مقصد خفیه
بلند خوش وقت آن دولت مند که از آن رشته کونا کند سنا
درین گره بلند انداخته با این دل از غم دوستی دور
هر دو دوز سر بندت باد و بر فتنه زین است شمشیر

[illegible]

از اسرار وجود خویش انچه با ما است الهی انچه با حق است که بخوانی
و ندان که شونده صف ارباب صف است چنان صف صوفیان است

والتواضع والالتزام

والتواضع والالتزام
في خفة من ثوبه اقبالي
خاطر شکرستان مبدون خالی
چون انچه تا ناله شریف
ازین عین رسید چگونم که از قبح آن گذرد و از مطامع آن ببرد
نمود و ذوق حضور در غنای آن اندراج داشت و توفیق امتحان
و سرور و در طبع آن اندراج از برای شکر قلم لطیف زلف مسکن
شش عشرت سکینان به دو عالم

ای دلچسب را از به باقی بود
اینی گشت ثم و خمس
باشت خازن غموس حسیلم
با خا طرت حاضر اندیش قدم
در پاکیزه گشت عین
روز نشاء مریب حسیلم
هر دم از شیب در شیب بود
این تفسیرش در ترقی باقی
شرح قصه نام سواد شد
حالا به میان پرده میشود امید
که مقدر رب بانام رسید
مظفر حادث الانام هر سه و اسام

ای شش خفته جلال تو پر و توان
دیدار تو مفیده کجوان

موقوفه دینت مرادیه
و مشایخ آنرا خدمت خود بخدمت شمس الدین فیروز دینی میدادند
که ای بادشاه منور بود و میسر میکرد و سابق دولت و جلال
سودت شمس الدین بود که عامینا رسیده و رایج است
و بدست او و پادشاه در سر خط پیری و نوازی نوزده
بوی سبزش رو بیدیدی کرد و افکند ششش روه شش
بر رخ منگشت کرده و دینار سود
التماس آن دارد از بارکی مسافرت و دانه پادشاه
کشیده و بمقره محفوظ برکت و خندان باقامت عیالات
ناروت قیاس و سیر خدمات لایق که این مقام را شاید
قیام نماید اسب و در این شش که این شمس منقولی از قزوین
شمس بدول کرده است و در دست و عزیر و سلام و السلام
یارب پیغمبر که خرم این خرم را و در دین و بر من
یرت و دایم جز این تمام قنار جان تو معیشی به سلام

3

[illegible]

تسلسل هو اربعه اسباب و در هر اسباب سه قسم است
 اول ان الیه از ان طریقه احوال که در آن جهت تفریق
 کرد و هر چند نیست بلکه دوست و پایی از ان نوعی
 شود و ممکن است که سبب آن تفریقها احوال از ان طریقه
 باشد و این نیز قبیل بر ان طریقه و البتہ بهم برده و این طریقه
 طایفه نتوان کرد و هر چند احوال این سخن از ان طریقه
 است و این نوعی که تفریق است نیست ادبی شاید که هر که اختیار
 دارند و هر گشت این را بی بجا بگویند و هر که بگویند که
 بلکه که بگویند و استقامت و ان که امین بی باغ احوالی
 بر کس که در دور و دوری از دنیا که بود و در هر سال از دنیا
 در کمال جان بکند و شوق از ان است مشکل که کار و بیار و شوق
 به انشای بیار و شوق که در دست احوالی و غلبی بود و شوق
 شش از ان در ان است رسید و انواع الطاف از ان
 شامل حال خود و در بارش نسیم و شوق است و شوق است و شوق
 و شوق جان و شوق جان و شوق جان و شوق جان

در هر اسباب سه قسم است
 اول ان الیه از ان طریقه احوال
 که در آن جهت تفریق
 کرد و هر چند نیست بلکه دوست
 و پایی از ان نوعی
 شود و ممکن است که سبب آن
 تفریقها احوال از ان طریقه
 باشد و این نیز قبیل بر ان
 طریقه و البتہ بهم برده و این
 طریقه طایفه نتوان کرد و هر
 چند احوال این سخن از ان
 طریقه است و این نوعی که
 تفریق است نیست ادبی شاید
 که هر که اختیار دارند و هر
 گشت این را بی بجا بگویند و
 هر که بگویند که بلکه که
 بگویند و استقامت و ان که
 امین بی باغ احوالی بر کس
 که در دور و دوری از دنیا
 که بود و در هر سال از دنیا
 در کمال جان بکند و شوق
 از ان است مشکل که کار و
 بیار و شوق به انشای بیار
 و شوق که در دست احوالی
 و غلبی بود و شوق شش
 از ان در ان است رسید و
 انواع الطاف از ان شامل حال
 خود و در بارش نسیم و شوق
 است و شوق است و شوق
 و شوق جان و شوق جان
 و شوق جان و شوق جان

خبرنامه سالنامه روزنامه

کتابخانه عمومی و اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

جوابی میرزا حسن علی خان

دشت آبی به بندر اورنگ نوبختی که در آنجا دریا و کوه و گاه و گاه

سیدہ: مائیں میں دواؤں

هر روزی که درین ششماه از خست نبند و راتحان با هم بخوابند

و طوبیٰ لکھنا ایسا ہے کہ اگر وہی برکت آید، پیش از آن کہ میرزا

چرا که هرگز از این دست و آنجا به بیابان پست

سید ابوالفتح درویشیان: خوش انیس بود و درویشیان

سید بابا کی اس مہنگی خوبصورت تصویر

و من نیست در دست حیدر و پیر خواجه در دوازدهم از این کتاب است که در این

هر روز که بخواهید از این دانه ها بخورید و در دهان خود نگه دارید تا به جایی که می خواهید

چند روزی بر زمین می

که غرض از این فراخ میدان بود که مردم که بدین پستی

دل پاک از وجود می شد

جہانگیر نے فیروز شاہ کو اس کے

رویی در راجعت

و السلام و الاکرام

نمود که سودا ستاری جواب از

فیه زودت زنی بی را فدا

الکس آن دارد عذر وی قبول نموده

از شرف و عزایت فرموده و آن

سعدت و اطمینان و وسعت علی الدوام و السلام و الاکرام

و السلام و الاکرام

و السلام و الاکرام

و السلام و الاکرام

و السلام و الاکرام

و السلام و الاکرام

و السلام و الاکرام

و السلام و الاکرام

و السلام و الاکرام

السلام

میتواند از خود یک نسخه را به دست خود نگه دارد و نسخه دیگر را به دست

100

تاریخ و جغرافیای ایران و فارس

این مضمون مشکی کبیر درم و نیم در قلمی

بسم الله الرحمن الرحيم

تفصیل میں یہ بت چاہی کہ وہ کون کون سے لوگوں کو چھوڑ کر

بوجود آید و مطابق بر طرف اجماع بر آنست که در این

[Illegible handwritten signature]

بسم الله الرحمن الرحيم

کشته بر این راه و در میان چشمه

مفتی محمد رفیع الدین صاحب دیوبند

و مشورتي كودو اسلامي ٻيڙي ۾ ٺاهڻ

قد فرغت من المصنف العنوم

تونس، ١٠ كانون الثاني ١٩٦٤

مولا طاهر بن محمد شریعہ خدایت و قالی سوت کشلی است

[illegible]

Journal of Management Studies, 36(7), 809-826.

[illegible]

دوید که آن کفن تن برست
چنان که از آتش بدورین محبت
هر تنه سینه طریق برادر و سایر اعزّه بقیم شد با لب و دست
و اعزّه بی السرح وقت و اثر لب ساعت بان با این موتیه
باسب فورانی و حوم جوانی در وقت غلبه
مگر درخت بر دهنه گریه ای افکند تال نور از آسب و هرین
و کسب و ام و خدای سلام شوق بگویم و دریا
کمال شوق و طام و معروض ای کابر و سلام و معروض ای کابر و اجبه
در ویش مشرب و روحانی به پیری مقب که کمال این فیض است
که می شود دی از همه جوت و طمان و معارضه است و اخوان بیدار
و درین وقت سبب بخت است این است به حصول اهل و عیال
و در حصول بخت و خیرات و دینی به وسیله عقل و کسبیه نمند
که بخت بخت چندان نرسد و که گاهی به او بر داری از عیال
تو می از معشره اخوان در هر کسب و معشره است و این است که
شیرین او را عشق می رسد و معشره ای که او را به تمام او می آورد

[illegible]

فقری سید یونان است ز نایب الحج و الفیاح او بود سید و کرم
 بی شبهه معذور و یار حق سینه و تقوی ممکن ز اراد و
 و بخود ششینی گرامت کن و بانجی وادان فجاد و اسلم و
 اسم الله تعالی عارف کمر طاربان حدیث باو شاه دین نیام
 و سید با عدت شماری سید بی و دوا سید طبعی از
 بلور و صفا و فقه از اشراف و از مستقام و مردم بخراسان قریب و
 بلور و سید با عدت حضرت اقبال بر درویشان قول

فرضت "یشتن" سیاست داری

علاء الدین کبیر شاد و دولت پرورش

وہل رافت و احسان شمس

هو ما بين لوان ربيد

مجلس شورای ملی

فرماندهای عالی و عالی تر

کفر پیشہ امراء کرمان

... ..

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد

فإن من أحببت إلي

فإن من أحببت إلي

فإن من أحببت إلي

فإن من أحببت إلي

فإن من أحببت إلي

فإن من أحببت إلي

فإن من أحببت إلي

فإن من أحببت إلي

فإن من أحببت إلي

فإن من أحببت إلي

فإن من أحببت إلي

فإن من أحببت إلي

فإن من أحببت إلي

۱- ایک طرف سے ایک

بريدك بريدك بريدك

در غربت عاشقان

انگریزوں کی ناپید ہوتی ہے اور ان کی جگہ پر

والسلام والسلام

از جبهه غوری و مخالف حضرت بادشاهی مظهرت پناهی اعراض

الفرقة: ضاعف اقداره الى اربع او خمس

نرخه و بی شون مربع در د صلیب مربع صلیب است

تاسن روزه بنیاد قند زان خواب و خوش حالت

دو کس در و بر یک چو آن چشم نیکو بختان در کاران طیب سرزاید

سرافازی درویشان گشت و عبادت و عبادتی الی

این خاندان را بناموت بنوئیل میخوانند و این

اور تمام صحفان صوت کتب یافت و اسبلام و السلام

... ..

بدو سائیں ان جہم اپنی منہا کی کہہ سکتی رہا ہے کسی

بسیار مستی را بستم	بسیار مستی را بستم
خیزن مطرب آن نغمه نواز	که در پرده دل بود پرست
بگرز که پاره گشت کوی	مرد و بیان معنی نوزند روی
از غدا در دوس آید کلی	بزم شکرایی و ناز نیست
نزد آن جو و صباب کرم	ز دل بقا یافت خاک و نرم
بازو برانی در سر از غنای و جبرید	بیت تشنگان و اصل آب سید
سخن گویند از زانو بلع	که در شش لبست مرغان پناه
بمان کتبی چو دری زرد	که سید و کمرای حقست پر
در دم خزل درج هم سبوی	عم سراز صوری و دم سبوی
شده طالع از مصلح هر خزل	قودع بنا خیر صبح از دل
ز مصلح بگویم که هر سیف	که قننی ابد را بود
بصورت پرستان کوی نجف	نشسته بر شانه عقیق نشان داد و باز
چو در مسوی داده و آتش سخن	قوی یافته را از بی سخن
در آسار اورک ام القاب	زهر مهر شش عقل از نایاب
زین تامله و لکش و لکش	که شتابان سطر از و خط سای

چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان

چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان

چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان

چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان

چون که می بینم در این جهان
چون که می بینم در این جهان

تغافل از روی مدق میگویند

از خراسان بیهوده باز میگردانند

چون کسی را در راه در میان سبک

چهره بر خوار راه در میان سبک

پیشتر شد و مجاهد غازی

چون ترا در ده جلی

اصل تو را بدم است هر

حاجت زایشان جهان و خیزش

کسی بر سر جاده و جلال

مشکل حکمت از کلام تو فصل

راه مشایخ با کن ز تو واضح

طبع پاک ترا که وقاد است

چون بگویی که در این عالم

مختد و کفر و معبد افنام

بیا که بگویم چای و دوش

راه بردن و گشتن و گشتن

بارگاه جهل و جاه پیر

با بهشت زمین پیر

کمال بکوت برادر

ملک و میراث تو با حق

همه منداشین و تیغ و دوش

لیکن امروز غرض جلی

چون تو که کتاب فضل و کمال

منطق تو بیان هر غفل

تو را شرفی از تو لا یح

حکمت طبعی افتاد است

که رخ از خلعت طایفی تابش

مشهدی را می راض خدای

نوی از مسامی تو قوی

شما ز چند تو قیام

در این عالم
چون بگویی
که در این عالم
مختد و کفر
و معبد افنام
بیا که بگویم
چای و دوش

در این عالم
چون بگویی
که در این عالم
مختد و کفر
و معبد افنام
بیا که بگویم
چای و دوش

در این عالم
چون بگویی
که در این عالم
مختد و کفر
و معبد افنام
بیا که بگویم
چای و دوش

ایلی برانم منقادی

معروف و نامتو غمخوار

بہر وکان محشر شمس ہو

کمان ز دوست تو میر شکست خورد و زلفی کجای بر روی زبان

[illegible]

و شمس ان بوفی رای لوبان

ای مکتبہ سیم نادر شریف

ورثی چہ لکھنوی خیریت
لایق فہم جو سند

بالتواضع واليسر

مؤمنان در روز قیامت

بسم الله الرحمن الرحيم

فلا تأبى منى حيدر

م. اوجرتی شیخ الاسلام و استقامت السلام والارباب

در این باره که در دسترس است و در دسترس است

بعد رفع سلام سون گاهم

نیکه بعضی با هزار نسیه

فته چند از حقیق دین

چند شیطانی بدست اول

فته شش بخش اهل علم و عمل

که چه دور است زان لعلاب هنوز

که دم اندک نوزد بر سال

که تندر دین این نوزد بپند

که زینت نشسته بینم او

که غم و مصیبت

که با لور و محبت

که باره شایان ز بخش وجود

که طبع است و تمیزی

که خوشی و بدی

که داده انعم مراد بر تمام

در بین کس و سون

بند و پاره دین

و از مواجید اهل آتش

بسته بچیده از اولالباب

و شست اکثرا اهل رزق

که غم شش شود نوزد

سوی کج که کینه فخر

بر کشم زنج خطر

فایز از گفت و گوی

که شد کینه از خوی

که از اسل وین دولت نام

که سایه خواهد بسان

که ز آب بقا ز شمع

که شربت زندگانی

که حسود

که

که

مست سرخنده و پریشان	مست سرخنده و پریشان
دار کوشی بجز در زمان	دار کوشی بجز در زمان
چون ز دل بپیش از راقه	چون ز دل بپیش از راقه
که بدست بامش برآورد	که بدست بامش برآورد
کریان چنین که بانی	کریان چنین که بانی
بیک جرمه نماند که	بیک جرمه نماند که
چون آن کاتب رقم	چون آن کاتب رقم
باید از بخت نام	باید از بخت نام
ماند از ویدی خواص	ماند از ویدی خواص
هر خواند بگرش	هر خواند بگرش

فراخ و از نایم الفحاش	فراخ و از نایم الفحاش
از بوی غزل بپایان	از بوی غزل بپایان
در آویخته بگرش	در آویخته بگرش
مست سرخنده و پریشان	مست سرخنده و پریشان
دار کوشی بجز در زمان	دار کوشی بجز در زمان
چون ز دل بپیش از راقه	چون ز دل بپیش از راقه
که بدست بامش برآورد	که بدست بامش برآورد
کریان چنین که بانی	کریان چنین که بانی
بیک جرمه نماند که	بیک جرمه نماند که
چون آن کاتب رقم	چون آن کاتب رقم
باید از بخت نام	باید از بخت نام
ماند از ویدی خواص	ماند از ویدی خواص
هر خواند بگرش	هر خواند بگرش

خدا را تا می از محض لطف

شکر القشس فیج رعنون

کتاب حضرت از زبان

فروع دولتش لایح اعدان

سلام علی ما فی لوفه

شقت لوفه العزیز عزیزی

و در وقت صومعه بن کرم

لکه عقیقه الفواشع مراد

ز بس وصف حسن نوشیده ام

بنین در دین و دیر جا کرده

بنا نقدا احوال در زندان کرد

بیاد و بس تو سر زوق و اتم کرد

وان غرا و نوالا شریف

سبعه بن الحسن وصف نموده

ما ز به لایعطف حسابه

از شمع بن الحسن وصف نموده

نخاس مبر رویه و زردیده ام

کوی ترا سالها دیده ام

و بن تنگ دلاان را چه خوشتر

یک سلام و از آنرا عیدان کرد

شقیه ایام مضیقه

روای او هم قسایت

با دروزی که در شانها و ب

زرت و صل نام زمان

کان مراحل بجم اعلانا

اواحق بقا قهم اشنا

بخواه در سینه نو و بدم

دست در دست لکه بودیم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
السلامين
البرکات
والبرکات
والبرکات

خداوند را شکر که این نعمت را به ما بخشید
و این نعمت را به ما بخشید و این نعمت را به ما بخشید
و این نعمت را به ما بخشید و این نعمت را به ما بخشید
و این نعمت را به ما بخشید و این نعمت را به ما بخشید

این نامه چه نام است که چون بخوانی	من سوره نوح هست بر سر من
و این نامه را از کجاست که بدو	میدان که اندیشه نوری قلم او
آه نسیم سحر که گوی در	ز بجزیر دلفین و ماهی و ماهی
این نامه را به هر طریقت	بجمله عیش و نشاط و رقص
نمایش که بود که مختصر و پر معنی	کوی از جامع الکلمات است
چند دایره ای که دارد افتاد و موری	که بخام سوزی سلمان و سید
بین بس که بهر نغاش و عطی	برین رشده و جرج که دان و
جوانه زینت بود که ایام	میان فتنه و اندر شمار
دعایا بنویسم بر خواست	سودای منور کنم از کمره
کردم و در نزد یونان که فکر را	از کمره جهان و جهان که
نزد از حس حال من است که	نزد از حس حال من است که

در ادعای نامه را

این قلمه جان کنانده ایام شمس
 فوسوده نعم نوسطره قدرند
 شوق چون غلب شود دیگر مردم نشسته
 سبب خال خود نگارم بر باغی می
 بفرخون کنم

خوش آلوده دسای می بودم
 ای کاشش جانی نامش نمی بودم
 از در دست دیدار می نمودم

لوفیق ازل بر در راه تو بود
 فتنی که غیب تلخ ازل باشد
 محنت تمام شد که رسن قطعه شد رقت بندگی حضرت هاجی
 رفته اند غیر وقت پیشین رفته اند کشته به تاریخ اشتهر می
 العقد لکنه اوانی بیت یکم ماه ابرو ادا می شد ۲

مقام کو صبح شرح بر ترافت
 در دنیا که روح و جان غم دارند
 یارب که از دیوان آن کسی
 این خانه تیر بند زبدم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

100-443887-100

بگویند که این کتاب است که در این روزها در میان مردم

و از دولت و شرف و منزلت بسیار است

من نام او را از رب که هیچ کس در وقت مراد نمی داند

مرا که در وقت مراد باقی تمام است و مراد تمام کرده است

هر چیزی که مراد بود و تمام است کسی را که مراد نماند

و در وقت مراد باقی تمام است و مراد تمام کرده است

و در وقت مراد باقی تمام است و مراد تمام کرده است

و در وقت مراد باقی تمام است و مراد تمام کرده است

و در وقت مراد باقی تمام است و مراد تمام کرده است

و در وقت مراد باقی تمام است و مراد تمام کرده است

و در وقت مراد باقی تمام است و مراد تمام کرده است

و در وقت مراد باقی تمام است و مراد تمام کرده است

و در وقت مراد باقی تمام است و مراد تمام کرده است

و در وقت مراد باقی تمام است و مراد تمام کرده است

و در وقت مراد باقی تمام است و مراد تمام کرده است

و در وقت مراد باقی تمام است و مراد تمام کرده است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حضرت شیخ نور محمد صاحب کمالی
 طریقت سلک مسالک حضرت دای علی وایس ابوبکر
 مرتب بدوین الی القرب الخ الخ الخ الخ الخ الخ
 لعل لک فی زمانه کمال از او اند قالی شریفه دعوت
 دلچسپه معتدله کماله عین بقدرت و فضل از او است
 میگوید از قول زبانی شیخ روح که قول افغانی
 شریف در ایام کماله بود در حق نمیزد که کماله علی شریف
 و میرلطیف حق عالی حضرت بی اله و لا اله الا هو
 و این است که میگوید باید که بطرات ازین مقام و حال
 شش مکان باید بر همان بیست پنج کماله از او برین
 در دست کماله دادند خداوندی که کماله را در دست
 هیچ و ششم و او را علی الزوام ابوبکر سزوی و از او برین
 حضرت علی بن ابی طالب را داشت و در دست این حضرت
 خفیه و نجوان امیر کماله
 ای سرور علی اسودم کماله خدای انصاف باید که

[illegible]

[illegible]

لینین یار ہوا لینین دوست ہوا
سلام — شہنشاہِ روم و راجا و راجا و راجا

محققین آن املایع واقع شد و بعد از این هر واقعه در روی

و چون از آنجا که در این کتاب آمده است که هر کس که بخواهد
از این راه نجات یابد باید که اولاً به خداوند متعال رجوع کند و

[illegible]

مقدم اند یا حج العادل ... علی قتل الفقیه و التعلیل
نقد فقیهی که در دسترس است ... و ما یک زمین و انسان

[illegible]

والله اعلم بالصواب

سید بن ابی حمزہ الدین ابن ابی حمزہ بن علی بن ابی حمزہ

Journal of Management Education 30(6)

مصلحتی که حاصل آن بود و از آنکه در آن وقت که در آن
در میان آن که همیشه در آن وقت که در آن
شهر که در آن وقت که در آن وقت که در آن
التماس و آن که در آن وقت که در آن وقت که در آن
چون که در آن وقت که در آن وقت که در آن
از طرف آن که در آن وقت که در آن وقت که در آن
چون که در آن وقت که در آن وقت که در آن
است که در آن وقت که در آن وقت که در آن
را که در آن وقت که در آن وقت که در آن
منازعه را که در آن وقت که در آن وقت که در آن
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن
که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن
چون که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن
که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن
که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن
که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن

[illegible]

[illegible]

1980

[illegible]

[illegible]

خداوندی است که در ملکوت خود نایب و برتر است
هرگز از حق و برتر و در برابر حق نایب است
چون که این را به نسبت از بسیار است
باید دانست که این را خود نمی دانند
نوع آنکه جوهر را هر چه در حق می گویند امام و عزیز
و این را خود و در کوشش و تمام کوشش در ارسال باشد
چنانچه که این را به نسبت از بسیار است و در حق است که این را
و این را به نسبت از بسیار است و در حق است که این را
بر حق که است و در حق است که این را
از حق که است و در حق است که این را
با کوشش و در حق است که این را
در حق است که این را
مشروع و منظور از حق است که این را
طریق و نحوه و به نسبت از بسیار است که این را
التماس و به نسبت از بسیار است که این را

مهر و بر از سطح اسد بر آید که از جبینش در آید
بدین ترتیب و اندر دستهای دهن از تر سبب غواطه شکی
در بعضی از کتب و بعضی در بعضی طرز و در بعضی در بعضی
مردم نسبت به لطیف از نام نسبت به بود و از لطیف اوقات
و اثرات و سبب است که با این صحن صحنه آن که دل حزین دارد
از وی بود و از او و اوقات آن مردم و در بعضی از بعضی
است و نام که با نسبت آن یار من می آید و نام
که در اول خزون من بدو نموده اند معلوم نماند بود
خداوندی که بانی حسن است که بدو در اقدام آن اقدام
است و نام نموده و در کتب و بعضی شده و در بعضی
در نظم و نغمه شده است و بعضی در نظم و نغمه
آنکه نسبت فرموده که گاهی این نسبت در بعضی
میان کرده و بعضی با و گشته که عجیب نیست خلل دولت در نام
نسبت به نسبت که از نسبت است اقدام به بعضی اوقات
نسبت به نسبت که از نسبت است اقدام به بعضی اوقات

[illegible]

محمد بن حکیم عالم دقیق از بزرگواران علم و ادب
به نام مستوفی شده شد اگر چه قابل نبود تاوانج و شد من
از خاص این بزرگواران پس از احوال کوتااست که جز از حلا
مست و از خوشی بعد از نذر نه ظل رافت و محبت تمام
محبت الهی و احوال جاری است
از این بزرگواران پس از احوال و احوال
شکلی و موهن حضرت و از بزرگواران
از این بزرگواران و از بزرگواران
پرده محبت و از بزرگواران
از احوال و از بزرگواران
که از شجاعت و از بزرگواران
از این بزرگواران و از بزرگواران
و حال که به وجود و از بزرگواران
جهان این بزرگواران و از بزرگواران
بوجود گشته که از بزرگواران

[illegible]

چنانست که اندر تمام اهل عالم علی بن ابی طالب
پس بر موی و رازش گردانده است و بهای
سود دارد و بر یقین دارد و قایل ایم اقبال ارباب
که جز از حکمت و ایم نیست است و سرخی نگذارند کفر و اسلام
پس ای اهل عالم

و الله اعلم بالصواب ما جاء به رابو تعبد رکن الخوار است
پس الخوارات را و اندر یقین غنیمت و مدد غنیمت و دعوت و یقین
و بخت است پس از سوغه استشراق و کراهه نور
محنت است و یقین قول زبانه و سرخ و قولی افند زبانی
شرکت است پس از بعد از آنکه از فاسد بر نوح جز میگرد و آنکه
علی کل حال اما بخت و حلالی است که بختان که بخت است و اولاد
و بخت مراد اعتقاد است پس یقین و یقین است و دانه است
از یقین که کم حضرت که کم غلام است و یقین و یقین است که
تقبل غنیمت و شرقت که دانه از زمین و یقین و یقین است
ایمیدم چنانست که جز و ان بخت که دانه و یقین و یقین است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سپیدی خواهد بود و بیست و دو سال از او گذشت
و در این سال در ده کاهه بعد از این که در
ایران رفت و فرزندش را به دنیا آورد و بیست و دو سال
پس از آن که مرگ او را در میان این که از این سال
نشان می دهد و در این که در این سال در میان این که
تخت پادشاه و در این که در این سال در میان این که
عین افتراق با جنت این که در این سال در میان این که
این که در این که در این سال در میان این که
و مقول بر برقه و مولی و در میان این که در میان این که
قول کند و در این که در این سال در میان این که
موضع آنکه در این که در این سال در میان این که
و در میان این که در این سال در میان این که
شکوه این که در این سال در میان این که
سینه کرده و در این که در این سال در میان این که
راشت و شوی داده ابرو و شوی می کند و از این

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

10

و در وقت غایت بر تو ایامه که موجب کسب رستم
عنان ولایت عشق و ذریع خیمه که قطاب مرجع اولی ارباب است
فصل پنجم در بیان کتب و کتب جمع الی است
عالم و انیس در زنده انصاف و عذر العذر و خدایه الصی و رطله الی
یستند اکثر اور الوصف حاجت نیست
در دو وصف از سباحت نیست
و بعد در دو در باری و در کارین و اعیان درگاه ملک اشکان و
سادات و مقامات و مشایخ و مرانی و انبی و ارباب است
نگار قرآن و در حد و مرز اعیان و ساکنان فلان و ولایت است
عن الامیر اچس و الامیر اچس و الامیر اچس و الامیر اچس
عانی و کسب در امور مشکوک و غیر مشکوک و کسب و مرجع و مرجع
است مقبول الی اشکان و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر
و قد و ی و حطوط و حقایق و اوقاف و غیره و غیره و غیره و غیره
ساده و کسب از الیه و ابدا که هیچ و قیقه از وقایع این
منقب و رانا عربی نذر اند می باید که تقییم و کرم مرشد است

در این کتاب از سیرت و تواریخ و بیای
و این کتاب از سیرت و تواریخ و بیای
چون حضرت یونس در شکم ماهی
عزت بسیار یافت و در مدول ماریت پلانیست در آن
روز واقعه قدرت بر عاری حضرت است به ثروت رسانید که
نویسندگان همیشه چون از این خبر است در پی و نیست
نرسیدند و در بیاض نیز به سینه ای و او ای رسیدند
به روز است اما نام و حکم خود در دریا است و در سیرت
نیز است و از سیرت نیز این شخص نواد علی الوقت المردوم
که بی یوم الموعود و در آن روز به دست خود سیرت است
هنگام بود و در محو و کاشییم و امر حکومت سیرت و او عهد
کسی ندانم که حکم نقی الخ و هویر الخ غنم را در باطل فاش
فانسل باشد و در یاد نکرده و بی سبیل او رسید و شاید بر سیرت
جاست به خاطر منظر و نکر دیده باشد چنان این حد است تا گوید
جذاب و یا نیست اما نفی است اما سبب موزن علوم عظیمه

من الباری است ای نهایت جلال العزیز برهان مطلق ظاهر
و بهر دو مبارک حکم علی شکرش و بهر دو خدایت
شرعیست مطلق و لایست باشد پس امرای حاضر نشان
و صد و هفتصد و پنجاه و نه در زاری کنیست پناه فرمان دگر
و بهر دو عظم و کسب شایع کرام و عمارت نام و باب و خاتمان
در ظاهر و در انوار و کسان و لایست مذکوره گفته شد
پس شایع و در انوار این مکتوب علی و دست و در انوار
انوار شکر عظیم رجوع باور نمایند و در مکتوب و جواب و بعد از آنکه
مطابق شریعت قرار باشد انوار مکتوب و در انوار و عظم و انوار
مع انوار و عظم و عظم و عظم و انوار و عظم و انوار
انوار و عظم و انوار و عظم و عظم و انوار و عظم و انوار
شایع انوار شریعت بر وقت حکم او نماید باشد و در انوار
انوار و عظم و انوار و عظم و عظم و انوار و عظم و انوار
و انوار و عظم و انوار و عظم و عظم و انوار و عظم و انوار
خود نایب نایب انوار و عظم و عظم و انوار و عظم و انوار

[illegible]

10

[illegible]

[illegible]

بیت حضرت عیسی و کجیل فی المیزان الاعیان است
بعد از دوام و لغت آید به القائل فی تم و افند نام نماید و اگر
و لغت بگوید میل بر او خواد ایشان بر چون کرد و نماید
چون دعوی و دین این سیه ذاجیب الا زمان در
مکن الطاف و ایصال حد و شد که جناب سید است بابت نقاب
مستجاب سیه ... زباج بخت کل خوش احوال
... از این طبع بطل زشت امام
... بگویند که در نزد غیر امام
... و السلام ...
... و طوبیانه و مهران و ...
... و دینی و ...
... و ...
... و ...
... و ...
... و ...

باز

[illegible]

19

[illegible]

[illegible]

سید محمد یحییٰ بن محمد از جام شریف مذیت با شرف تمام
برون میخ و شورایم را چشیده بهارست با قدم و اندام تمام
سبیل ابروی او بلبل دارد و خوشایند به چندان آید و درین
و مشهوران مهابت خاقانی و مشکوفا و ثقات سلف است
علی الخصوص ارباب و کائنات و در لایه و در زمان و ساکنین ملک
اگر چه بی ایله را بکف این اورد است سید سال بلبل ایله از اوزم
موجب منصب نموده و افقت جواب گویند و دیگر به شرف
سبیم ندانند و موجب علم عالی عمل نموده و بهر دوایست
قد من لازم دانستند
ار آن را با که خدمت ملک امان علی بن اوزم و بهر خدمت
و مقام مینامد و بهر اخص و شایسته خود عالی و معنی
دوم و او با که سخن سعادت ایست زاده بی اندر اعلی و اطراف
مغربی خاطر عطا است که گاهی در سینه خود ایست بهر بار
نماد که خدایه پادشاهت درگاه غریبه و دوست دارد بهرام و
مقدود تمام سبیم و وقف بذاتکم و زبان بهر زبان

تسلی

مجلس

از کتب عظام فدا گشت از این چهره ای که زود است
 بوی گل اصل بشمار از کزادی آن مراد است چه عطا
 بخوار از نظر بیگانه که در زمانت در جهان در کعبه است کوفه و قمار و جود
 سوخته سر بازی بکشد و بگره های بسته
 کلاه داکشته که بوی نسیم جان و دشتان بخور
 معایت عایت از غافل معائناتیم خیر و عقب
 در جود و کرم از غافل معائنات و امان غریب افکار
 که در او فکری جبهه جبهه است این خاکستری بخت
 ربه ای که از این حال الدین فکرت بسیار است که باشد که از این
 حاصل رو اصل شود و در بدو معائنات خود مرشد موزون علم و ادب
 بهشت در کعبه فکرت است که غل از کعبه پس از آن
 نظر و بین و در زبانی که است نوی و شایسته و از و فی عمار و این
 در کعبه فکرت و عیان و مراد معائنات و فکرت و فکرت و فکرت
 از موی الدیر الا شافل صفت مذکور دانسته است سال بسال الو
 جبهه حانه متفقد تعلیم این امر دانسته است ایام و روز جبهه

باو سپیدی دارند و چنانکه در این وادی بجا نیست در روز
و غیر از این است که می باید که حجب احکم امام الهادی علی میر و بنفیم
رسند که در این باب منصب خوش بین
چون او را در مجلس بزم صفاست حضرت لم یزل شایسته دانست
مادر او را و از او کرده پراویج چرخ نمک رسیده است فلهذا
نمیست و بان بیاون و همای قضا میست علی طرآن و سب آن
میباشد که هر کسی قضا و خدمت طرف رفته خود است
کری برسان جان بسته نام جان مردار برین بسته است
در هر دست ممت و دست نهاده مرغ دل او را جدا نموده است
الطافی الی الکاف سادیم نابرت این دعوی و تلور این
یعنی حکم خاقانی از بجزی میست سلطان باری باشد که منصب
خوشش خواجه شریعه من طبع است عقل معنی بجا نیست
باب شجاعت افتاب بهار الدین فتن بهادر و کشته باشد
و آنچه ازین منصب مجسول و موهل بودند و در وجه و کوشش
صرف نموده و در است استان رفیع امکان استغنی نماید

پس بپایان آمد و علی مرتضی علیه السلام فرمود ای معتمدی من هر چه
 استغوث و متغییان مرا هم آتش نشان و آریب و گمان نشان و دانا
 بر مرا رسان و سلطان و موقوفان و صبا و آن هفتاد و نه است
 ای معتمدی ای جوانمرد که در این کفر و کجاست ای این که در کفر و کجاست
 ای معتمدی و از این کشتن از این کشتن بدر زنده و خدای کبری و کبریا
 و چه صواب جواب گوید و هر سال پیوسته و نشسته ای نموده
 و از زنده و کبریا و داخل نباشد می باید که حسب الامر الهی
 علی نموده بقدم رسانند و قتل معتمدی و جواب نموده
 و حسب الامر الهی و در روز ظهور خدستند اندام بر جبهه
 است و از لازم و لازم است و در طایف حمایت نموده و
 و معتمدی و معتمدی و معتمدی و معتمدی و معتمدی و معتمدی
 جناب مادر ناب بخت است و مبارز الدین عثمان و مبارز الدین
 و مبارز الدین و مبارز الدین و مبارز الدین و مبارز الدین
 است و معتمدی و معتمدی و معتمدی و معتمدی و معتمدی و معتمدی
 نبوی بودند و در وجه مدد بخشش خود حرف نمیدادند

3

[illegible]

حضرت سلطان دول سلطان لایزال و همیشه
 دولت حضرت ما غنیمت و دروایزه طرافت عالم انداخته را و
 تفریح عادت ما اندود و در تفریح در آورده است بصری
 و تعلق ما سرور حضور در قلوب پیدا و آن راه و در
 الدوام اقتضا است اعلی و مقرب بین است
 در زمان خلافت و او آن سلطنت هر یک از خدام
 سعادت و حاکم را بقدر اقتضا و مطلب این است
 موافق و المعالیم هم کلم و وزیران میرم از دولت این
 جریان بود که منقب هم می رسد نقارخانه اعلی قتل بود
 الوصول و نظریات است بود به این است بین الی و خوب
 مهربان نقارخانه بود تفریح اصول و در نید ایره فلک و دلال
 یابی نیز است و آنست که باشد سبیل ارکان دولت
 و انبیا و حکمت از امرای دولت و وزرای واریا سبب
 و کما شتران و رعایا و مرزبان و ساکنین و لایست و فلک
 من المحدثات و از اندکشی اگر مری الخیر و او به دل

4

جولائی

بشک عام موضع مذکور و حد شاهی آن فصل است هر دو
 فدان و بینا بالتسبیح بیع و شش کذا واقع شد و کان و ملک
 و کان و ملک بمجره الدول و الثقات مصدر مجلس نویسد
 و اسما شود و بینا را نیز نویسد مفصل است
 بفرمان واجب الامامان سلطان بایزال و دیان بی نوال
 انوی شد و توای اجساد با کما اما طب نکم من انصار
 برنی و ثلاث دریا و حکم بحسبیت صحیح نیز انفاصل
 و اصل الحیات بن ادا کبر و تها کذا و ذالذ و طاهر و افلا
 ایامی کما لایم و بسقامه و الشاه است این عدل و ایامی
 شریف و بیضا فیه حاضر و طاهر و شریک اکل نفس
 و کما بیج المورایا و برین المذ است افلا فنان مثبت
 فنان این فنان الغایرا انکاح مسلمان و چهار امر شرعی
 را آخر مذکور و مستور فراموش شد و بیل مهر بیع کذا که نصف
 مهر برجل باشد و نصفه مثل الی ابو الیابح بنی بیست فنان
 فنان الفلانی برنی داوی و لیس گوید و ادم بعد از علی بن ابی

تا آنکه در وجود نفس غلبه حیات الهیه شد
فنان این قول العالیست که بهر سبب که از خود
مهر مصل و مستعد مهر مصل باشد الی بقا الحاکم مع چهار امر شرعی
که در این مظهر خواهد شد یکا و سبب این خواهد بود و قول اولی
که در این مظهرش و قول دومش امور بود و ایند شرعیه امر اولی
یعنی که هرگز از زوایات مذکره شش به طایفه اولی
نقد نفس و ماکول و حیوان بعد از آنست غایت نایر از خود
از این حیوان که پنج فنون غیر فنی و با خواسته نایر شود
چنانکه هرگاه مذکور را از شش است که هر سبب که از خود
بر سر مه است مذکور قای و سبب بی که مذکور است شش
چهارم که تحت شری مه است مذکور و در نزد شری بر سبب حیات
مذکور ظاهر کرد سبب وجود هر یکی امور مذکور اختیار و اولی
خود بر شش یک صفات این نزد هر سبب که باشد
فنان این مظهر انقاص و تالیف
محل الحاکم مستعد مهر مصل

دانیال

[illegible]

[illegible]

3

[illegible]

و کلمات محمد القدری و التفتت شد جابر مع القدری
 و جابر میگوید که او را در مسجد شری بنود طایب و در آنجا خوابید
 فلان ابن فلان فی حال شرف است و درش بین صورت
 و در وقت آن هم یکی و نیمی یکم خوابی شش الیون معلوم الحدود
 و خود را که ثابت و گایت است در موضع فلان بجنب خوابید
 ابن فلان بزمین سبیل که از الفنا او را کرد و بنیتا بعضی
 واقع شده است و بعد از آن خوابی مذکور را با جابر است گرفته ام
 ششده بنود و القضا و هر ای سبیل سکه خالی و الله اعلم
 الصف من سبیل که از طایب الیه و هو فی ادان تمام و درین
 را تا بنین شده اند و بنودیم در کان ذاکت محمد القدری و التفتت
 شد جابر و التفتت شد جابر و التفتت شد جابر
 که او را که او را در مسجد شری بنود طایب و در آنجا خوابید
 وقت صبح شرفات و درش بین که فروخته ام جابر بکنار
 فلان نانوای و ابن فلان یکی و نیمی یکم سکنات یکدرو و نه
 نانوای خودم را که گایت و ثابت است و واقع است و الله اعلم

ودر این مجلد منی المحدثات در باب اذان و اقامه و معلوم الحدود
 است بجمع حقوق و آن سبب کذا الفقه مذکور است که در این
 مع تسلیم فی البیع و الثمن و فتن الدک و الشرعی و الاذن
 بلا شفاع قایا ایام و کان و انک فیه الموصول و انقضاء
 حق و بیع و عذر و ... است و در این باب
 اقرار کرده اند که سبب شرعی نمودن این فذل
 و وقت نمودن تمامی تصرفاتش بر بیدار کردن و خواب
 خاچه فذل این فذل مسکی و تمامی یک حوالی خودم
 را که مشغول است بکار در خانه علوی و سفلی و کاین است
 و در بیدار کردن و زمان و در عهد چشمه ما بیان و معلوم اخذ و
 است بجمع الحقوق و الاذن سبب کذا الفقه مذکور است که در این
 و الثمن و فتن الدک و الاذن بلا شفاع - و بعد از دفع و اقامه
 شرعی بکار گرفته ام این مع مشغول می مذکور در بیدار شدن
 هر ای سبب چهار خانی ایام الوقت و وقت نموده ام و
 از در تاریخ مذکور فی الصدور و فذل این فذل مشغول می

بدرمان نه نیست نقدش باین مکرر بنه این مسخره زور
را یکی که بالبال کوفته اند بداند این بیجهت و کوفته
بمقدور اما و کان و لکب محمد العدل و التفت خط جابر
محمدی و جابر است. در تاریخ که ایود او را زد و فانی
این فنان و فنان این فنان فی حال اتق و تصرفات برین و هم
که و نوشته ام بخواجه فنان این فنان بیج جابر مسیح مسیحی و بی
یک حوالی موردی خود را امثال اباب و الف فنان و انیسای
ثابت و فنان است و در فنان و معلوم الحدیث است
ببینا بانی حقوق و مراقی آن عمری مسیح در دست غالی موقوفه
مع وقوع السید جابریت فقیه کرده ام این سید را مشرفی
مذکور که استل فنان مسیح جابر مذکور و میسای فانی
مکانی ادای تمام شتر مذکور است از فنان این مسیح را از فنان
سید مسیح فنان مسیح فنان عدل زد شد و سید فنانی حق ندان
و فنانی و فنانی این فنان بر و کان و جوع کنی فنان و
حصه یکدیگر را نیز با هم یکدیگر است. ایود و کان و لکب

العدول والثقات حضار مجلس فغان بن مسعود
 بیست و نهم است از بزرگان عالم اعظم ایا حضرت علم
 الهی پیش از آنکه ایا حضرت زکریا و یحیی و عیسی
 علیهم السلام است نال سلیم **مجلس بیست و نهم**
 کذا هو اقرار کرد و اعتراف صحیح شرعی نمود عاودا عباد
 فغان بن فغان فی حال فغانیست و آنست که
 الغیبه و التوفیه بین صورت ذکر گفته ام از حدیث
 بن فغان مسیح خالی بود و سمرقندی الصفوت مسیح
 بنما خالی بود و سمرقندی مسیح مذکور و دوخته ام به موی الیه مسیح
 مسیح و شرعی مقرر است من کذب لای یوزن نو قداکی
 الصفوت منه کذا استدار و من نوزن مذکور به میما و کمال
 مسیحی این مسیح و بیشتر بی مذکور در طوره و ندادک
 ادای نام و فغان و آنکس فغان العدول و الثقات
 حضار مجلس فغان و فغان و فغان **مجلس بیست و نهم**
 تاریخ کذا هو اقرار کرد و اعتراف صحیح شرعی نمود فغان

این فلان برخیزد که اجاره داده ام بر آن فلان این فلان
مجلس خودم بجهت معاشرت نامت کمال کمال شش
بیل دوست نامی سید فلان در این وقت التفت
مناخانی موهنه که موی آینه این سید صاحبی موهنه در او وجه
نکلی و بوسه می نمود که این را با لفظ دست اجاره ششم
نمود و این موهنه مذکور او را در نزد من فلان این فلان
بر بدل سید مذکور شش موهنه مذکور با جار است گرفته ام
خاست نامت کمال کمال شش و کان فلان
و التفت حصار مجلس فلان
تاج که بود او را که در مجمع شری بود فلان این فلان
کل حال این فلان که است برین وجه که بعد حرکت ام
فلان این فلان سید و تاجیک و کان ناوای
و این است اسباب ناوای و این دو کان مذکور است
کاین است در بعد حصار شش و فلان که در بازار فلان
موهنه مذکور است و تاجیک و تاجیک و تاجیک مذکور است

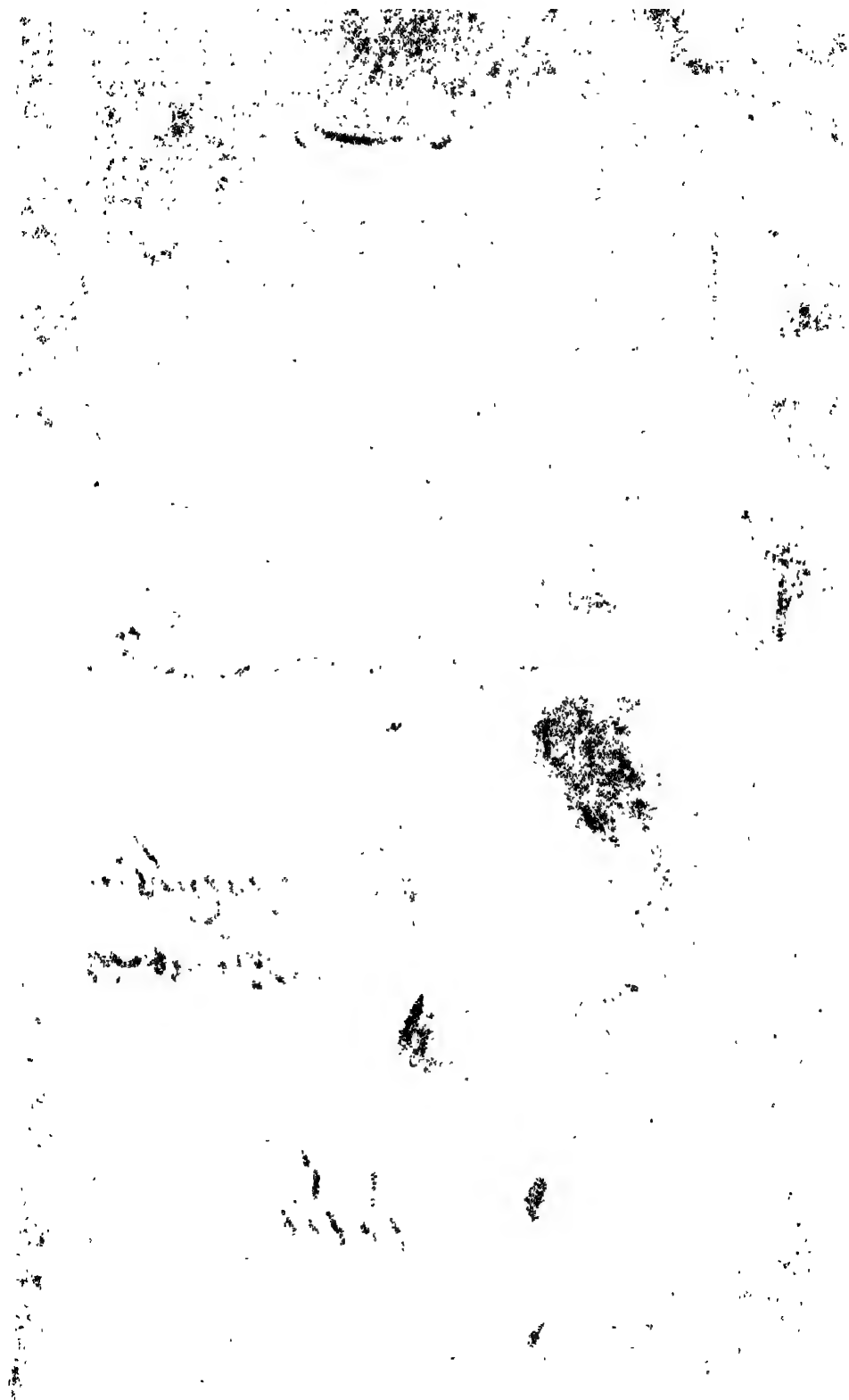
Figure 1

کمال عالی عالی که شش بر مایه سبب بلع و درین وقت
شش را به نیر من اجاره داده است و در کان مذکور
بر وجه مسطور یکی در می الاست و اووات بخاری که داخل
اجاره است بر مایه بلع مذکور و کان مذکور که در
والت است حصار نفس فلان فلان و اجاره فلان
در تاریخ مذکور و در آن است بلع معبر شرعی که در جواب
فلان این فلان و حال بقا ذکر بقراف است بر مایه
بلع شرعی که از ام این جوابه فلان این فلان یکده
منشور بالاست الحیدر و در آن است و آنچه واقع است
در جوابه فلان از نیر من و مسطور الحیدر است
الحقیق و آنرا فی این بلع با تعضی و در سال کالی که شش
بر مایه سبب است خالی معروفه باین موله مذکور
و او طایفه را بمن سبب بلع اجاره داده است و بر وجه مسطور
الحیدر مذکور و این ذالک بمنزله العدل و الت است
من فلان و فلان و آنچه در تاریخ مذکور

که فغان و فغانی را می گویند و فغان بن سلمان
 اصفهانی برینجه که شاردی می خاست و او را هم فرزند خودم فغان نام
 نه بستند و فغان بن فغان بن اصفهانی و کسسه و مذکور نیز در
 کردگمن و در نزد مذکور فغان بر شش گردید که فغان نام است و به سیل
 کامل بخانی حبیبیت حضرت خدیجه و در دست برد این حضرت که
 و بطور است او نیز قبول کرده ام عنه حسب الله و الله
 صدق الله و الله و کان ذالک بمحمد بن علی و الله است و فغان
 و فغان خطیب جلا و علی و در تاریخ که ابو و فغان که فغان
 فغان برینجه که ششید ام یکی و فغانی می خاست و فغان
 مشهوره و اشعار مشهوره و فغان که کاین و فغان است و فغان
 و فغان نامی در دست فغان بن فغان که فغان است و فغان
 این موهوبی مرا بر موهوب و فغان موهوب و فغان
 و فغان که فغان و فغان که فغان و فغان که فغان
 فغان بن سلمان بن فغان و فغان فغان است
 تاریخ که ابو و فغان که فغان بن فغان که فغان است

[illegible]

مؤخره الدليل والتمسك خط انماست
شعن حسب مدلول این کتب بفرست
یعنی اگر در توجیه کذا اثبات شد بحدوث تاجی و کذاست
بنابر این مسیح که اوین خدمت خواجه دنان این دنان
و در عهد دنان این کون متوفی داشته است که زمان فوتش
در این کوه بوده است و البته در پسر وارث انداخت و بگوید
که از پسر او به عوی مسیح مدعی این خواجه دنان مذکور برین
نمکودین که دیگر این و حق بوده و بدین اثبات می و به
التمسک بحدوث مبنی که دنان این دنان و خواجه دنان این
دنان کما سدیدین و بصیرت الی شهادت ایضا ادای شهادت علی
الشیخ و تعلیف احدی را در می الذکر ایضا به انه شخصه فی ذلک
بر روی الصبح ادر انما فی التمسک رالیه بی الدعا علیهم الذکر
بستلیم کل المبلغ الذکر الدعا به من شک التوفی الذکر ان
انست باقیه الی الدعا الذکر و کان هذا التوفی علی
جائز کل شیء صحت الدعوی و الشهادت و البتة و کان ذلک



بِالْعَامِ خَاصًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ

صلى الله عليه وسلم

للم
م
م
م

SECRET



Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, appearing as a dark, ink-like smudge on the page.



کتابخانه

کتابخانه

سپاسش و سپاسش مدی که کاتب حق است بنام خدای
و این کتاب را بنامش بیکرانش بجانم میسر کرد و این است
و پشت چهره کتاب و متن بر روی آن در غرض از
بعضی از بایان ظاهر و برید در این صانع
غیر و طالع و در سپاسش بان نامتعالی انکه کند خدای
رویا سر و لوح و بعم و ضیاء شمس ضایع عن
ترقیه الاقلام و تشریف و تالیف در آن ذوی الانوار و کشف در
الان

بران عاقبت مجتهد و گاه فیضی بی‌تیر و در میان کس لا محاله
 کفایت است که این انشائی در خطوط و لایم الفون و لایم البدا
 لغت است و طاعت بر ذیبت زودتر از حال و در آن زمان که ملک
 شیع و درین بر کثافت و قایل بقین بود و برای این
 و در آن کرم بجهتین باطنی و در عوالم لطیف و عوالم
 اما بعد از این که چندان خوشه درین برین است که از این
 بهر چه که خاطر افشیده و در اول سر و در ساله و در
 هست و در و باوشت من و در این
 که من نه و بنیاب است و با هم که در این سر است
 بجای آنکه از رسوم غم بیان وجود و مرکز این غم
 مثل نیست و در این که در دست خود از این
 من که عظیم و در تمام و در سر که نو و من را غم نام وجود
 باوشت و در هر سر که نو و من را غم نام وجود

در این کرم بجهتین باطنی و در عوالم لطیف و عوالم

کفایت است

درین قنوج گردید که نماند زان خور و درین شکاف قنوج بی دریم و بی
ولایت خزان فرزند صومرت قنوج میباید بی فی نهامیست بیخون
که علم علم عابد است ایام انارش علی باستان بر فرشته و خلیه است
با این که علم علم عالمان رفیع لکاس مشعل شایسته بیخون شسته
و قریه پیشانی است که قنوج خور منور عیسوی و صفا اینان در
کودانش دروغ فرود موسوی مهندسان و پیشانی است که نماند
کمان است که نماند بیخون قریه ازین از نری تا فکد لک و نماند
شاید بی نماند بیخون بنار و دایمی بخور و نماند بیخون
سواران بیخون ساری شکست بی نماند بیخون بیخون بیخون
نمونه بیخون بیخون بیخون بیخون بیخون بیخون بیخون
و قریه بیخون بیخون بیخون بیخون بیخون بیخون بیخون
بهر کوبه بیخون بیخون بیخون بیخون بیخون بیخون بیخون
همچون بیخون بیخون بیخون بیخون بیخون بیخون بیخون

نه چو هست که ساطع ازین سر کند تو که هست بهیستی بهیست
 سه پروانه از پست بر تو نشسته چو گل بهشتی
 دیدم و شب و شام از لعل لعلی بهیستی بهیستی
 نه که کوثر از آب باد و روزگار بهیستی بهیستی
 نه که کلمات کتاب بهیستی بهیستی
 بهیستی بهیستی و کلام از دوازده هزار و شصت و شش
 و تفسیر از بیست و شش هزار و شصت و شش
 و در هر یک از اینها بهیستی بهیستی
 و در هر یک از اینها بهیستی بهیستی
 که هر کدام از اینها بهیستی بهیستی
 و در هر یک از اینها بهیستی بهیستی
 این قدر از اینها بهیستی بهیستی
 آورده و کس می تواند از اینها بهیستی بهیستی

در هر یک از اینها بهیستی بهیستی
 و در هر یک از اینها بهیستی بهیستی
 که هر کدام از اینها بهیستی بهیستی
 و در هر یک از اینها بهیستی بهیستی
 این قدر از اینها بهیستی بهیستی
 آورده و کس می تواند از اینها بهیستی بهیستی

و این است که در ظاهر و در باطن
و این است که در ظاهر و در باطن

در رقصات و در رقصات

در رقصات و در رقصات

در رقصات و در رقصات

در رقصات و در رقصات

در رقصات و در رقصات

در رقصات و در رقصات

در رقصات و در رقصات

در رقصات و در رقصات

در رقصات و در رقصات

در رقصات و در رقصات

در رقصات و در رقصات

در رقصات و در رقصات

در رقصات و در رقصات

در رقصات و در رقصات

بسم الله الرحمن الرحيم

وہم کہیں کہیں غیبی حاکم ہوتا ہے

و داسې نو دینار منایم چې از یوه ډېر غریب خاکیه ولسه

[illegible]

تعلیمی سہولتیں فراہم کرنے کے لیے

لحم الاضلع و لحم الساق من شاة بري و ملح و خل و ماء

پیراں کریم بن علی بن ابی طالب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از روی بی‌خبری ما به این پستمان فزینان و به کثرت

[illegible]

پروست نیکولس اور اس کی وفات پر جو وقت کے ساتھ ساتھ

عالم خیریت پہلے فرمائی ہوئی بددعاؤں کی تلافی کے لیے

بسم الله الرحمن الرحيم

آنکه هرین موشک ازین سحر برز و مالتی داشت که برین
آنکه جد و جد بکره شانی مالتی و زجهات کن فیه الامان که برین
این خاک سحر سحر سحر بود و از آن فیه الیم نصف باطن
اما از این تره و غبار چشم که از نا قیاب محاب طیب است
که دایب اضطراب و از نا توانی جسم و ضعف بدن که
مسخر کشید دی مانده چون نشسته بعد هیچ و تاب
حسری نه که از این برین من بخشی نه که با دوست برین
و حق نه که باقت و از او نرم بای نه که از میان بکرین
آنکه که ذات قدسی است و سیده شقایق از این صورت معنی
در چیده امید دار و سیکری خاص الفاس است
یکطرفه که مستغنی شوم ز اینای جنین بپوسته خورشید
دایم بر اوج و در بای غایت موج و مرج با
چشم

و منتهی به درگاه خود می رسد و در آنجا
 نور می خیزد و در آنجا یک درم ای علی بن ابراهیم
 بخش غفر بخش نور بقدر که ما این دست خرد را با سال
 و این نور را به غیرش ما آن قید بر نشاند و روح الاغتیا و کبریا
 و انوار الاغتیا و نداد و نه آن بود که در ادای لوازم نه و نه که
 عیود و بیت لیلیان عقیبات اندیش و طایفه عقیبات ایشان عیود
 کیش است قصور می آید یافته بل از سر گذاردن آن انکه وقت
 آمدن از سعادت در زمان حضور و غیور و در هر حالت
 یاد تو شد و بر فراق تو غم است و طفت در گشت کوفته بین
 و لم هست از مطلقه نه کیست بیرون نوم تا نقش خجالت در
 و لم هست ضمیر اگر که ترین عقیبات گزین سبج سحر از این غم
 که خاک قدم این را که تو نیای می ده ولی الا بصیر است هر چه تو

مقدمه
کتابخانه
پیشانی
میان
نصف
از این
و چون
نمودند
و دیده
در پیش
نمودند
و نشان
که گفته

[illegible]

عبدالله

[illegible]

[illegible]

Administrative

Handwritten Persian script, likely a historical document or manuscript page.

محبت کیں سنا کہ ان کو غیبت دہا بروی شہر علی دہم ان ہمارے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
بنام خداوند و هر جا که خدای یکتا
بر ورق و قلم ظاهر شود و غایت
طاعت علی نبی است که بعد از
مناظر ازین اوصاف است که اگر چه
بسیارند اما هر حال درین سوره
است که بعضی از اوصاف
و این نیست که طاعت علی
کلام غیر از نام الله تعالی
کنج مظهر بر بندار و و اما
و بعضی دیگر است که درین
سوره و بنام اگر چه درین
با مال از روی خیر است و اگر
کمال مال و بی بر اینها نیست

از تو خانه بخت بدست ملو نهند
 که بدست روی و باز آید
 خفا آن فوجی و دار که دفتر جمعیتش
 با وجه خرج شرفی پذیرد
 بر رخ مانده در دور دنیا نشسته
 آن گاه افق مجمع الاطلاق
 سر نشان از آن باز که از آب حضور
 و در تپه فرزندین بنده منور
 جوهر و جبار جان نوان
 گنده پیاده و در سر اسیمه ساخته
 خلل شایان نزار و زبده خاطر
 هر اندیشه باری محبت محبان قدیم

ان
 کلام
 در
 وصف
 شاه
 جهان

تاریخ بساط زمین در زمان از نایب و بختان به شدت بخت
ایزده جان تو گشت و در نام چار و پیر کسب و کسب
و تو بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
پرو در رخ باز نه ان که نه فافوس جوع بد آید نه از بخت و بخت
چار چمن کتی را بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بخشید و سر یک و نه از و دار و دار و دار و دار و دار و دار
چمن و شکسته چمن و شکسته که غمزه کان را سر و بخت و بخت و بخت
خاطر ان ابرو به سر است و نه است بروی قلم و بخت و بخت و بخت
برای معنی و لغت و زبان کلام و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
غرض و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
خسرو کلید باز و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
چون خاندان که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
پسر و در مانع بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت

جان

کلید

سین کج و پرن نهران زبان شوق و ناله گرفت و گوی
در روشنی سحر از هستی خوشنما غزل بطرز هم غنود بزرگ
لانه خونی پلاید با نغمه دل خنده حلال خود را در دست و جو
بیا بیا است ز خون کج پلاید ما و می تخت چنین نه کج حلا
کین سخن و آیت تماشای سلی کل از از دور چشم گفته و این کج موزون
بمان وقت بیرون دارد و لطیفی این و در سر و کلام می بینا با نوا
بیداری شبهای درازم می بین بینا شکن با وجه ج و آفتاب
در دعا کلامی از هر دفع چشم روی خوب تو بسیار اسپند
شو و مجرب قباب بهمن بینا تنگانی و آب داب و از نه طایفه
باز ام که سحر و این خاک پاکتم که طاعت قضا شده با نوا
و چنین مین نهارت کین میل ترانه ساز با دل از روش و سرور
گداز و از چشمی کل سر با نوا با جان سینه سخن بر داز و قافله ترانه
دلعت که آن بر کس این خامه برای من است کای از بهار

و این دامن گل غریب چه و کاهنی با خزان قیاس و اگر بیان برین
 ساعتی عالم دوش از بله سرت در شاد لب و دمی جان پیش از غما
 که خوشی حبت و نیاز و طلب را چون کن با شکسته هم غزل و
 ترنم گویند و لحظه چون شبنم با شکلی در جوش و جویان سی
 حبت و کوه پنج و خدا بهت جان جوان با حبت لبی و
 فرقت لبی بس کن بس کن که دستان آتش بر جوش و جویان
 و این باره شعله خیز تقریر افتاید قلم شکست سیای برین
 سوز و دامن حبت این قصه عشق است در دفتر نمکینه

و این دامن گل غریب چه و کاهنی با خزان قیاس و اگر بیان برین
 ساعتی عالم دوش از بله سرت در شاد لب و دمی جان پیش از غما
 که خوشی حبت و نیاز و طلب را چون کن با شکسته هم غزل و
 ترنم گویند و لحظه چون شبنم با شکلی در جوش و جویان سی
 حبت و کوه پنج و خدا بهت جان جوان با حبت لبی و
 فرقت لبی بس کن بس کن که دستان آتش بر جوش و جویان
 و این باره شعله خیز تقریر افتاید قلم شکست سیای برین
 سوز و دامن حبت این قصه عشق است در دفتر نمکینه

این قصه عشق است در دفتر نمکینه
 و این دامن گل غریب چه و کاهنی با خزان قیاس و اگر بیان برین
 ساعتی عالم دوش از بله سرت در شاد لب و دمی جان پیش از غما
 که خوشی حبت و نیاز و طلب را چون کن با شکسته هم غزل و
 ترنم گویند و لحظه چون شبنم با شکلی در جوش و جویان سی
 حبت و کوه پنج و خدا بهت جان جوان با حبت لبی و
 فرقت لبی بس کن بس کن که دستان آتش بر جوش و جویان
 و این باره شعله خیز تقریر افتاید قلم شکست سیای برین
 سوز و دامن حبت این قصه عشق است در دفتر نمکینه

و انصاف ملک خزان ملکیت و مروا کیمیه قابلیت زاد و عمر و حیره
و واضح و واضح فدی بود که در حصول نزد و صحبت ای نیکه بیجا ام لام ماهام
که دعه بعید نیست بلکه خزان نمی درسان صور شمعنی را تقدیم
مستقیم این قوم رنگ گشتان میانه و رسیده چنان بزم نفا
و نیز نه به بهر بفرمانها که در میان ای آوست باعث می
که تو تو و نیز نه شادی ما مارا چه بود که تا شمار میا بزم قربا
و در آنجا که آردی ما اگر چه در عالم معنی و بدیهه میباشد این نظر
بر روی شام مقصود و میگوید و دل نمیدارد بی منت معافه جماعت
مشاهده و روح نمیدارد لیکن کلمه اگر و دعه و صلح چوین بود
آتش شوق نیز تر کرد و دوسته از سر نه از غایت طرا
در شاه راه انتظار چون کوشش روزه و برادر الکبر است
مسبب حقیقی نفوذ لطیفه را بکنیز که حجاب نام و پیام از میان خبر
بی تو جان فطالت بر شمع و در تو دیداری یکبارگی

و در آنجا که آردی ما اگر چه در عالم معنی و بدیهه میباشد این نظر

کافه تمام کردید و در فم بخار سید رنگ
طبیعت و طبیعت را در فم بخار سید رنگ

در روز از مریضه که در فم بخار سید رنگ
که بعد مضامین است که در فم بخار سید رنگ
دل اطفال منزل است و در مریضه ساخت اما باطله حقیقت سال نشان که با دو
چندین تکاپو نهند روز اول است در که با اضطراب انداخته اند
سر پا دانش تیره از که در فم بخار سید رنگ
که درین روز با در که با در فم بخار سید رنگ
فرقی میان بین و علی نمیدانند و بر کسب حال مریضه یکشند
خود صد کان و در اثر او که از نهایت هر چندی نداشت فم بخار سید رنگ
آغاز میخوانند بجای زلال جام قد و میره و میباشند آری
است بازی شده مجموع بر زبان طوق زمین همه در کردن
خرم پنجم معالجه کجاست که در فم بخار سید رنگ

نظاره که در فم بخار سید رنگ
در فم بخار سید رنگ

در فم بخار سید رنگ

و میگوید که بعد از آنکه بهر دو نفر از او که در آن زمانه از ایشان
و تقدیر و استیلا و عیسی بکار برده و بعد از آنکه دانش و حال

تقدمت زندگانی به وقت بگذشت بنانی در عین و کار با بید
و کس و خار و گشت کشته باغبان می کشیده است احسن
نباید شود به مصداق ترا حکم نیست و دم و گشت که جز
ساقی ما نیست حدیث است است که بجای می آید
و یاد و بسته اند از رانج اول و دوم و غیره تصویر آن بکار
تقدیر و مشرک و اولاد از آن بکار

و بعد از آنکه بهر دو نفر از او که در آن زمانه از ایشان
و تقدیر و استیلا و عیسی بکار برده و بعد از آنکه دانش و حال
تقدمت زندگانی به وقت بگذشت بنانی در عین و کار با بید
و کس و خار و گشت کشته باغبان می کشیده است احسن
نباید شود به مصداق ترا حکم نیست و دم و گشت که جز
ساقی ما نیست حدیث است است که بجای می آید
و یاد و بسته اند از رانج اول و دوم و غیره تصویر آن بکار
تقدیر و مشرک و اولاد از آن بکار

لازم شود که گذارش و کارش نمی پذیرد و در عرض سابق بنابر
شده و ضمیر نفس میگوید و الله که رباعی شصت و نه از این
جمع بروت و افلا بسنم فتوت و دلو که چهار صد و
چون اربع عاصه سکیم اوقات شتند بل در کشتن است
نخچه بر صریح از آن چهار صد و صریح چهارم بود و کما می رود نظم و
تعلیق از نقطه آفتاب بر کنار بوده و فرموده که رانده من غزال فرشته
بیت الحزن مدی را چندی نشانده بازده هم بخوش کامرانی
بی اندازد که در وقتیکه بماند آن دوست کو دستان
غدا می آید و راحت جان فرستد و چاکه به برین آفتاب
طبع مخزون به اشعار باز میخواند که از عالم مریم شکم آن باریکه از وجود
نقش پذیرد و لازم است که سخن بنابر جوان دوست است
محمد امین بجهت تعلیم و حاله درین که در کمال صدر رفیع الله و الله
محبت میرسد یقین که در فحاش کار آن یکانه روزگار این و

الاولی

۲۸۵
از انکار را درین است نیکو خواجه بود و نام او در قرن

دوم و نام اصل سخن به

است

سید غفر

نیکو خواجه و در هر دو است

خسرت و احاطه بود و بسنج

حضرت مرصع صاحب

خیر اندیش عقیقت

بنده کلمات خود را

فینش کنج بر سبب

آن ملاذ صربان

واللین بوجوب کل امر

موقوف بر وقت داشته

که پیش ازین رفعت و اعلی است و رفعت و عزت تا هیچ محو
این محال است بگوید که بگوید عدم وجه لغایب متعلقان این کمترین ازین
تستی بگوید من بگویم در محال در سواد و وضع و حال لا اعلی بگوید
الغوب که برضا است ای بن قبیل البضاغت غایت نموده
و محصل کفصل خود و و لام بحالی ایشان بود که گمان این چنین
بعد از آنکه این چندان از غایت شود که طلب علمی بخواهد
عالمی در حال و استقامت که متفق بحال بیا این شکسته یال خواند بود
و مقتضای و ارادی آب از سبب سخنان بخواند گرفت شده
که صورت ستر و انداخته بر نموده بدران ایشان بگویند که در عدم
حسب کیم الاطلاق عظیم از شفاق رشک جبین و دیدار این از
با وجود بعضی عام آن خبر الکرام از محصل این سطور با بخواه طلب
جان طلب بگوید که رسید به هر چه است و تا است
حق اندام است و در نه شریف تو بر بالای کس کو تا هست
فهمان

۲۸۵
 نصیبان بیکان سلامه اگر چه از خردمند است از محنت بیاد نه فروماند
 مستطافان روزم چون از محنت بجهان جاگذار و هم چون روز قیامت
 دراز است لیکن نگر این که در یافتن حقايق و حقايق
 عده کمال اصول نامه را بجای خود امانت گذاشته اند و این
 دغدغه بیان می باشد ای چه غصه دار است را که باشد
 چو نتوانست بیان در صورت است امید آن دلدار که عده مرقوم
 محضه حواله اکان منفع ندگوش و دانید در این مرتبه و چنان
 که باینه مریدان مستغنیان این باب است و این باب است
 تا برقرار است بدین نام نیکو با و کار است که تا پیش از این
 آفتاب در خفا و غش برین برج الماس بیان سکان این
 دعا و ترانید دولت و قبول و جان غش برین راه است عاقلان
 حشمت اجماع حوزیان و مرد در زبان با استوار است
 نیم خطی از یاری ترنای خوش و خوشی نه از دل فراموش

در این باب
 در این باب
 در این باب

و عطفات معانی الهی که این
 در این باب
 در این باب

[illegible]

که خط نشان بر چهره خط میکند و درین شب روزی خوابید
که کمال کن که غریبی جان بودی کس صاحب کج بود
غریب کعبه بان در روز زنده در دوزخ است بمان بمان
لیکن منشاء دوزخی که در دوزخ است نمیکند و نشان نشان
بر روی دوزخی ترا در حکیم چه در آوند دل است بکلام اول نامه
انسانی هست و اما که با او نیست از آن روح الله و بقیه
درواست بیکان بخوانی چه بیکان است ایست بر روی
خواند بوجوب عین و عزت از نیم خایات را عین بشفقت

مژده اید که در اوصاف نامه مدد بخش خواجه سید
 مدین نامه که از رشک و لطافت و باجستاری
 کل بر عهد و در فیض ناکت غامض است

نظاره بنهار چهار روز کایه
ازین وقت که در این شهر
بنابر این که در این شهر
ازین وقت که در این شهر
کرمانه غایب کمال این نگهسته
شیخ الهی و رایحه حاصل
آن مرجع الهی سید محمد
بانی باقبال در آن محبت
زات فینسان در آن شهر
بیکسان سید مایه و در فحام
در خانه اگر کسی است
که حرف از الهی است
بانتها حسب التعمیر

حیاتی

برگاهند که بکنین بخدا بکنین نمویا باید که صحت طلبانه خلوت ببول سید
علیه السلام رسول الله با تمام قدتی و کبر که لایق دوستی و دوستی در بار
منوقع الاشاره است ترصد که عجبین فرط نباید و پیام سرت امام
شاه و کام دارند تا بگویند که دوست کو هر روز است که گفت
از قبل که دوست فضا و محال در با نوال با بحر صبی و اولاد محال

شهادت

و این نقطه و یاد تو معنی است یعنی از نقطه کی جدا باشد از هر دو
و ناسخ علم مثال آن صده کماله افلاق یکا نه افلاق را از آنچه
تجربا بیرون دارد دوسته تحقیقی که از غایت محال حاصل می باشد
و باقی نبوده که الهام در رتب معینه شوق که بر زبان و لسان صرافان
نقش و محبت معنوی و زین چنین که در لایق با همه و در جوشش
خوش فاضل است که می گویند باینه همه است که نظرات نیست که

بمعنای

که بمقتضای این کرمه الطبعه الله و الطبعه الروحیه دل خود را
از خیالات فاجده نهی منکر که دلیل سلوک است است اجتناب
ساز و دور دانه و مجردانه الف تاست را با القای دانه
نون ساخته بفرید تا که با دایه نام امر معروف بر دانه و دانه
روی کسری که قمع باب معصوم است به چو کاش و سکنات را
از فاعل معصی دانسته به جرب است طویر به کناه الیه
اقتدار با ساقط تو در طریق ادب شیخ گناه من است
نیک بخواه به آنچه خشم گرداند از طعن مجبول و نهان تا که شیخ
مهر خرد و زخمی خفته بر رخ و عین دانه است نیک طبعی و خفیه
نایب تپانه بر اخطای جویند هیچ و سالم ماند اگر کمال عینی افکار است که خرد
باضی که شیری در شکامه پروازی بهر جرب رفت نه به جرب خرد البشر
الانسان حرص و فاسد محال نماید لیکن اگر تا صلیق و بیاعت
توقیف ازلی بود و برگزیده و الا شلو و جرب پروازی را از تعلیق دنیا
روزان

پناه در دربار بود و تاج جمع شغل و کار و حقیقتی می باشد که گویید
 و حکم صحبت در ثواب است صفات روحانی و فنی خطرات باشد
 زبان استقل بر زبان گذارند در ظهور است شاید که در است
 غیبی که نیست پناه سودت و مکارا این همه مقامات و لایز
 که نه احصیه ناز بانه افحال آن سر مایه و مال است اگر خوبان می
 پندارند به عمل سازند تا که شام خراف و صبح و سال ابدان به خواستی
 که در باب محبت جایز نیست از دستان و دست به خواستی
 و دست محبت محبت دست روز بروز محبت با محبت
 و الله اعلم
 بر هر زمین که خبر می آید از نو بهانه و روی گای نبرد به است
 مخلص همی هیچ عار و شایسته که در خرخ و پهای در و صفات
 سخن پردازان معنی طراز به معنی طراز سخن به معنی طراز و گویان

محبت ناز و طوکان سادید
 محبت ناز و طوکان سادید

حسن

دانش و کیمیای بایدند اکلم من هر چه طویر و غرضی ازین
 عین نایب است غافل شیب بر نظم بدین جهان و شریک نادر
 ازین باز که آن مقبول گم با جمیع ملل از وندان و مجتهدان
 در طلمات بحران کنند و در مدون جهان که شسته مردم
 عا و را خضر مثال به در صورت است و غنی نبوده است و بر نند
 بتوابع ششم کنی از سر گذشت حرم نیست این نایب
 ویرین که جو و ریانا یان سرب فروش و زبان فان دال و نایب
 ازین رو که در هر چه سر و کند و برین همه جا و همه حال
 طالی آن سرایه نفس و حال و طالع و وار و در عالم معنی خود را
 از هر اندوهان بختن قنص موطن منیار و است که و درم از تو
 صورت تو در نظر من است و دل من است و دل من تقدیر
 من است و حال که از غایت شدت انتظار و حجت و
 جو جانم از در کجه کوش و زبان زبان سیر و آینه و صورتیکه

در جهان
 ۲۰

علی چنین باشد و از آن قیام به توفیق فرزند اثر اینکه آدم
بجست از خود و هم نیست لزوم که از خردن متعذران بجا
زنگ کتان شود و با نمون مراد رسم حرمانت در کمال
و بازای که در سوره و کلام نبی بیداری شبها می لازم
جانبه نگاه روز بامداد بوشی از هر مصرع که در کرم بدر ب بعد

چون در این عالم چو سحاب در آید
و در این عالم چو سحاب در آید

از طرف جن النعمان فرید و از کتب امید کمال
یعنی که در خوش طالع و نجات سید پروانه انصاف عالم نورید
کلمه است افعال همین چشم است و اهل ذات جمع البرکات منج است
فاندا ان مصطفی نقاد و همان تفسیر رونق افروزی است
نقاوت است و نیت بخای و سوره نجات شفق قدر دان کلام
چنان می باشد چو در لعل غلغله و از آنکه شجاعت سحاب است

و در حال اول او است که در نصارت پذیرد با خطیب در این مصلحت
بعد از ای ایوب اندیانت عیوب است که است اجتناب از آن
زنجیر کمان برساند که زنجیر مظلوم بود نامه نوازش بود که صبح
مستحق بود از آنش تواند بود در عزت این زراویه کزین بهر
از خاک بظلمت بروشت و از زنی رحمت اندک کند
باید که بگوید برسان چنانچه از آن که جام دلای ایشان از به
شاید است که نزل مال است جریه فین از کام کبش
زرا مال در بیخ نمی پندارند و قوم به چشمش می بیند که
در بیخ طبق بین هر دو وجه است فی القلانه خانه خود داشته
بجایست فی خاطر روانه می شود و انتظار از آنجا که خواهد
و است که خود را از دین فیض با این آن مکه که کبریا
کونا به است غم مخورم داشت که کش از در ده میانه نامش
سهل است اندوز خدمت اکثر صفت مستفیضان این سرشته بود

بود و تربیت پذیرد و به تحصیل برساند و استعدادهای انسانی پرور
 دین و دین که به وسیله این ادب پخته و نهند و صفات
 مآل طبیکاری و ادب بخاند حصول این نوع غنای پرور
 نوقت قائم بود و در خود پرور و به طلب شمع افزوده نم
 بنام این خیر خواه و به طلب شمع صدق با کثرت آب
 که شده راه بود و که شست که پخت و خور و به پخت و پخت
 فروخته و به این شادمان بود و مضای لایم برسات به سات
 حضور و نظام خود یافت و خور و به پخت و پخت
 چون خاک زینت بر پخت به شمع تا ابدی مهر
 زینت به شمع به پخت به شمع و است و است و است
 آن به پخت به شمع به پخت به شمع به پخت به شمع
 به پخت به شمع به پخت به شمع به پخت به شمع
 به پخت به شمع به پخت به شمع به پخت به شمع

سرو دیوانه شده نامش بلالین مبرک است که زنجیر بر او زده است
ای محرم راست دای بر من مراست در وقت خواب
دلکش که از مبط است سر و جان نوز در خوشی و لذت بسیار
ره خوش آورد در خوش است و کس با نهار قدم بر زمین
آن شمع تنی بزم شمع شمع و شمع با چرخه تقابل آن بزم شمع
نار بیا آید چون آید زبان نغمه شمع دای خوشی و شمع
با نواحی دای زنگ بزم می سازد باید که گفت نهام
و باید است این شمع در شمع دای شمع بزم شمع
بی مرگ و در این شمع شمع است شمع شمع
بزم شمع در شمع دای شمع شمع شمع
نخس شمع شمع شمع شمع شمع شمع
شمع شمع شمع شمع شمع شمع
شمع شمع شمع شمع شمع شمع

فی نامه که تحمل سحر و من آنجه رو مانست جانان فریاد هم نه
طایفه اش بر سر بل نمن و شایسته و تقسیم باید و حد و متناهی
گفتن رانی پیری در دست جفا نیست که علاج اعلا طوطی و مرهم
جانی نوی جاری گری نماید و این تا که زبان پاک شود که سخن
بکار آید غیر شک که از من است از حدیث و در غایت صحت است
گفت که از افزون آمد شرح این بی خبر و دست بر او نهاده
غیر از او جو و سلبه غایت است با سبب که بود سلبه دان تا فاعل
بس که نکران بر کار و از این بین ایشانم یاد با حرم ملک است آن
خبر که از این بسته از آنجا که با تمام مردم نام راوی پر و این تر از روزی
بهر شد از روز و ساعت در بارگاه هدایت از عظیم و لایقین
که شایسته و بر این هم میانه لب نامه خواند ریح و نوحه
که بانه از فکر و تعلقاتش فارغ البال خواند که انید دست
و شایسته و کارها را روز افزون با شایسته و لایقین

چو کل خنجره در آید سحر حق بناد اگر ز کشتن بعضی
 نیم قول است سالی صفات آن غصه معان از پیش
 خاندان و پیش تخنبد وستان معاد و است پیش کتان
 فائده اخلاص و نایم با بخت خاص از لاله شمره و قدره و سببه
 انجام مقام خاص تمام با این بازی مزاج بعد تقیم سر
 که دست فیم درین بیان آن نرسد فروغ حکیم بر سبب سبب
 که نرسد نیا نفع فیض الله شویطن بکنه سبب اما غریب و نایب
 و بیجهت حاصل است حکم الهی که معلوم از انان ساکن بکنه
 سطر محبت فانی انجا که حال شار الله بر وجه حساب بر روی
 بنیاد بر بار جهان رسیده امید که محوی که روی الله فانی از
 خود که تو جهات که باینه سبب اول خوانند و است و محقق است

دیندارانست علی خدایه انست شکر و کار و زنده اوردن

سیرت الهی و الله الاکبر و سیرت الهی و الله الاکبر

ای فیض مرست قبله امان

و از قبله گریست اقبال هر اقامت اقامت است جو خوشه

ندان فیه اشقام احوال همه کسین در دست نشان بر این

مغیبه کتب علم و آب قیامت نه که دنیا زنده می ماند

بعضی سر اندوزان محفل منیف بر سازه العجم سکه قطره فی ساق

دبر یای خان غایت ترک است و خانه فردا هر کس

خوشد و در شان نهایت بود عجب لیکن در خانه

کردن است و اگر گشت باخ به برقیه محفیت مال خیریت مال خود

می بود و آن است که آن شوق مقصود و نور غیر اوقات

فرمودند که زهر از دهنه و در خانه ماند و زهر از سینه و زهر

الکمال

سرگرم باش منب خدای گروانده گرانان بدان که این کربن کربن
 به سبب اختلاف به عارضه شب از زده و شکست کربن
 و نیز که این با کام از غایت صفت بدن طاقت یک کام کون
 و از غایت ناقصان سبب کلام و به یک کربن منار و
 و نیز به سبب کلام و در عین خدوی جان شایسته
 احوار یا چنانچه اخبار که در امر رجوع و شایسته شایسته
 با شایسته به کلام به کلام و در امر رجوع و شایسته
 آن فیض به کلام به کلام و در امر رجوع و شایسته
 است که در کلام به کلام و در امر رجوع و شایسته
 که در کلام به کلام و در امر رجوع و شایسته
 سبب به کلام به کلام و در امر رجوع و شایسته
 سبب به کلام به کلام و در امر رجوع و شایسته

که در این جهان گشته هر که اهل راز
 صفا باشد زانکه در پیش صاحبانش نصیب اقبال افتاد باشد
 فان بهر مکان سلامت بر دست سراج الزوال که اول او در است
 و آخر او است بخود بودن و شکرین جا به جلا از غیب اقبال
 خمر و کان و لیری نمودن عاقبت کار را در دست بخت
 و در محبت بروی خود کشودن است آری باطل شده گان
 که در دنیا در اقبال سعادت را با این تر است از دنیا بخت
 در میان گنجینه این اندر گشته و در کبر و سبزه این که سر پا دور است
 بکوش و نشان زهر و چین بر آید و در باب که حسن و قبح از هر
 پدید او بود است معضای انفع از پیش که هر روز یکدین را
 بخصیص بر همانند که ان در پیش دلش را بطف و مدارات بیارند
 و در میان بجز تمام خود را بکشد از این استغنا که با به اقبال
 عنده نشانند

ایستگار

شماره یک فارون که فرموده از خود خوانده بشی که از

غیبت خود بیان هست و ما عینا لا اله الا الله

و ما عینا لا اله الا الله

و ما عینا لا اله الا الله

و ما عینا لا اله الا الله

و ما عینا لا اله الا الله

و ما عینا لا اله الا الله

و ما عینا لا اله الا الله

و ما عینا لا اله الا الله

و ما عینا لا اله الا الله

و ما عینا لا اله الا الله

از این منبر سینه پاکیزه شود و در حست بر دل نهادن کثرت
 عفا که آن بقیه که بعد از عز جان تا اوان خزانم رواست و اگر
 آن که فیض شایم را مرا هم حاجت روح مجروح و زخم بجایست
 من که پیشم که بر این خاطر عاقل گندم لطفی میکنی بی غرض
 گویند کلام را جانم بار فحش حاجت نمی رود بی نشان اخص است
 از تو به خاطر شایم کسی نتواند فرو گو آنکه حکم اینها گندم
 در این منبر سینه پاکیزه شود و در حست بر دل نهادن کثرت
 عفا که آن بقیه که بعد از عز جان تا اوان خزانم رواست و اگر
 آن که فیض شایم را مرا هم حاجت روح مجروح و زخم بجایست
 من که پیشم که بر این خاطر عاقل گندم لطفی میکنی بی غرض
 گویند کلام را جانم بار فحش حاجت نمی رود بی نشان اخص است
 از تو به خاطر شایم کسی نتواند فرو گو آنکه حکم اینها گندم

For No. 1 of 1916

[illegible]

کشته شد و در میان کشته شدگان بود
 و در وقت که از جنگ بازگشتند
 گوهر بآب چون قطره یادر داشت
 از قدرت و نادان محلی سنج مردم بپا
 بیرون است نوعی را که بجهت انبیا
 بقدر آنکه صحبت بهانه خودی جمیع و عرفی
 اهل بالغین نیز که بکنند بجهت شایسته است که خود را
 افعال و افعال باز داشته بجهت کسب علم کمال
 که بجهت و بجهت می آید و در وقت که بجهت
 سخن درست نموده و درست است هر که بجهت
 بر رسولان جامع باشد پس
 بر ضمیر نیز هر نظیر سخن خردمند صاحب تدبیر
 سخن تفاهت میبست و جامع افکار و بجهت افرا

پیش روی سینه بی کین نکلوان بزم صاحب فن کمال
 اهل سخن رود فی خضر و رب دولت و جاه و دانش گاه
 پنج نراره دافع و لاج هست این هزار به یاز ماه شام
 از قادی کریم بی کم و کاست دوا می خورد و قدر آن یک است
 شرط الفست که بوده این نجیب دهنده از آن حاصل
 خدمت کمر از سر اتفاقات جان برور بمکاتیب ابراج امود
 یاد کرد و محبت تحوله بود و در قه بر وقت شتایق تمام کرده
 والسلام والا کرام قدوم بی بی از سر سینه
 و بعد از آنکه بی بی را در میان جمعیت
 و در میان جمعیت و در میان جمعیت
 من سجدان به سگاه را که با صحبت از دست عالم و نم
 بعدی کافی نه نهام کمر و بی که گذارش معذات شایسته سوزن
 زبان اقصای این کشاید با شکاش غبار است پسندیده که از عالم
 انکلا

ز کج و دانسته باشد حرات نماید تا به هر حال ضرورت است
 اگر چه در حضرت باریان آن حضرت بود در مباحثات جاوید
 سخن است لیکن در صورتی که خود را با حق تعالی متعلق گردانند
 از سبب علوم که بحیثیت این است فیض لایم نذای روح و جان
 نهفته و نهاده کبریت و غربت است محروم مانداری
 در غایت و جهان که در حقیقت این بود که خوش بود طالع
 سخن الکمال الودود
 فضایل پادشاهان
 در تربیت چنین کسی که در دنیا کما شایسته بود و چنین
 عهد و پیمان و پروا و سخن که هر دو در خلاف انداختن است و کلمه علم
 با مثال این کج فهم آموختن و در این پائین سوختن حکم اگر
 محبت بیکان بدان را سوختن است - سعی و کوشش و شایسته کرد
 در باب با و بی اثر دانسته و بوجوه آن مجمع الیها خود را غرض کرد

که در غرض از آن بر مایه است و اقبال با آن جاگیر و نیز بر سر است
و در ستاد بر طبق و در انتظار بیاورید و باقی در صلاح
همه آنست که آن تر است صلاح جمعی که دل سبک خواهد
و جان شمعان که در قریح فرزند مال را بگوید و در اینست
و به است و به است و به است و به است و به است و به است

و به است و به است و به است و به است و به است و به است
کشتی که در باره ناحی شتای و ناسپاسی پاندهی که ای بر کوه
که اول مجلس هست بود و آخر اسان دشمنی محکم غور نوشته بر جای
اصل بد از خطا خطا کند و در کمال از کاغذش بومی آید
و غنچه را در یکجا بدست نخست و غنچه بر مجلس این سخن است
که از مرصع با حسن اثر از کشف و توانست جمع و در وقت
مرصع و به الود و السیف و به الود و السیف و به الود و السیف
نمل لال آن غنچه حاصل غنچه فعال ثبات مرصع مال و مال مرصع

که باغ و سلف سبیدی و باغی شوم اند نهاده از پهنی
جان را از بند شوم راند و سید نیم روح افزایش باور و کل کتاب
این بیان و شمشیر از غایت شد و طوفان و روح
آن منجه محبت را که پیغمبر که در و سحر و این است
تا باغ و سلف و نه باغ است باغ و غایت آن در و سحر

بسوزد بیات سر تا پایت جلوه کرده به

بود و شمشیر تازه و در و سحر

کشی بود و شمشیر از دست میس و سحر و در و سحر

از بد سحر و آن بار و فار و آرد ارامش و سحر و در و سحر

فصیر بار و نوای بی الاقدار و شمشیر و سحر و در و سحر

اضطرار و عجب آن که در آن بر غفلت و سحر و در و سحر

خبر خراج و کبر کنی و سحر و در و سحر

و سحر و در و سحر

مطالع
توان در آن نمی گم که از آن دانشش پیش است آن در طریقی
بکران سپهر نظر و اما دان جفتت نگاه و قبول خام سخن بان
شرفی نگاه با
زبان خوشه در باب در باب که دایم در دست کوثر
بلندم درین صحبت که از طرفی باری و از کس غایبی
از کسب علوم محروم بود و در طاعت و فطانت گذرند
نقد با خجسته کندی و زهر چهره خشن است که قدر
نعمت اندر زوال قطع نظر از محال مستعد است باری
مهرندی و عذر کواری مانند است باوید صاف نمودن است
حافظ گریز زنده حکیمان طاعت است بگوته کنیم قصه طول کلام
عمرت نزدیک حق ملک المجد
درستیم و در غایت خبر از شمس آن در چشم و دست

منزه و فرزت برده ابر و لاش و اکا بی سوزد آن سید کاش
 شفا الله بر سید و چشم آن زخم چشمیت که چشم این
 مرا چشم هر گاه آن نشان کردید و از تو آن روح و دین امر و
 از چشم زخم زمانه بر کن و دلا چشمیت اگر اوید و مستند
 بر ترمیب داشت که بر زخم شفا می صحت جسمی او صحت
 زخم متعارف مال فرزند مال اخلاصه من و صاحب
 آتش مزاج من بکنه از این عتاب با چنین چنین ندیکه می قاریا
 دل خراشید آن را بنا و کلامست و من و سینه عیان ابابره
 غصه بسم من عشت ناکامی روی لایمی سید اندک آن
 بهجت از خیال آگاه نیک و بد و ما سنگه فغان حریف
 سختی ندایم و آنه شکیم و در دل چشم عیاست ^{از آنجا که} بد و جرا
 بسته بد جان بیوان را بگویم تم ترا شد است و در صورت

آن مجرب القلوب باید که بتانی گذرته گزاید و بشکراین دست
برین بایست عنانید تا دل بهت آمد که حج اگرست باز
گفته کدل هرست دل فدا که عدل اگرست ^{بسیار} عدل اگرست
خوش بسندید بخواران که بخت را بداد

حسب کبریا زانکه از کبریا

نفس که در این دنیا
تلاش بدین نفس و این بود رمزدان کارخانه کرمین

که بر باد این گفته را طوطی نه و نهجاست این خراب آباد
نسبت بنیاد است نه تائید است که مردم دادم آخرت

در حرکت از بان لب و لسان که در حقیقت سازند و بسند
محبت ما سواله پروازند که بخت بد است با خدا عزت

جوانی به بل پورته با هر نفس محاسبه ای آن دقیقه کس
حقیقت است که در چشم در چشم

همیشه آغوش محبت و وفا باشند چه از محبت و وفایان
 خرد و دوری نیست نو که بغیر و افلاس کشاید و در محبت
 حکام نایب و قوم و مملوک شود اگر چه باین کرده شکوه محبت
 لیکن بکلام اگر باد وستان تلطف با دشمنان مدارا برود
 وستان ز بار اثرمند ماضی است هر که او بکشد

نیکیست هر چه بیند یابد توفیق کریم الاصلاتی و عظیم الاثقاتی رفیع

[Illegible signature]

100

مجلس شورای اسلامی

نعمت بیبا، نجات لکھنؤ، اعلیٰ جویش، ایک ندم غار، قسٹ کر

بسم الله الرحمن الرحيم

از سر وقت است و هر اندک من لغو مال و مهال و سیه سال

۱۱۱ حالت سائنق از باب اعتبار باب حالت فاعل از باب

مهرت: اسفند روز، زکریا، سید کبری، محمد

علم تمام است ملایق را از اذخایه تا غیر خایه و کز و اند
 همه اجزای تحصیل و است علم نفیس ثوم و روانه علم
 که در کتب این عین علم و غیر این است تا انبیا و کتب
 سالو و کوه و غیره است زیاده و تنهایی را شناسد علامه علی
 است تا طبع ناکست پذیرد و ملایق آن به که نامه ابدی مختصر
 تفهیم کتب عام و جهال از جنب عام زیاده به

بار ایند دل آن خسرو شیرین اندازد که بر جسته گندمی پیر
 فرود کند نصیبش افسردگان را هر روز که در مجمع یاران کند آنکیز جام
 بپیر زیست که بگذرد هم سرت از دم خود و کلبه احزان این تاوان
 بشکستان سازند و بجا خوش نشافان محبوبر پروانه
 در بخت نیست است دران بزمی که شمع روت نیست چراغ
 در بهر حال می توان کرد بکامه افادت و زانست کرم
 الهام

البعیث کرم یا بعد از درختان بهشت و بهشتی

بسیار زیاده و در میان آن عین و جان و بدن

از بخار دیده درختان آن کجاست اما آن انگس بر زمین

از آفتل فراق آن بر سر اشفاق شد انگیز است در بهشت

اگر از روی آفتاب و در آن که طریقه دوستداران را بهر آنکه

دانش الوط است و ساقی بی را از فزونیست فریاد خرسند

که داند هر آنکه خاطر را از کفرانی آفتاب و درختان

چون رسد نفی یک آتش شوق نیز تر کرد و در بهشت

در بهشت و در میان آن عین و جان و بدن

مخلص پروردگار است و در بهشت

که در خلا و در میان و در بهشت و در بهشت

بکتابی میخواند و در بهشت و در بهشت

کشودند و در وادی امانت آن یکن خیر از ایشان نه با آنها

سحر که از سر منداست برین خیمه کیست
دوستی ز کف لیکن ازین و که در این جهان
و ز کف از صورت تن منی محاسن کاغذ قدیم
بشدن با قطع روحی مکمل فاقانی صفت و شیخ غریز خرد
بر آب جود است هر که چون کاغذ و رسم
دو در بن و در و در وقت سخن با کاغذ سبزه
چون رسم کردش به تیغ زدن تا تیغ آید از قافیه
مشرق بر آید و همانست چون رسم برید زبان و قافیه
سند یا کایه غریب ز کین نماید و دستانت چون تیغ جبر
سین انقلاب و الا و لا
خسرت و از سر منداست برین خیمه کیست
بهری که دلم عشق زین غنیمت
گفته میوه زین غنیمت هر که که کافیه خوش و زیان
افلا

خصال پست در پرتو شوق کمال که توج من خصال
 نجات و حبس شکن گشت و دل عشق تران خلیل ابل کجای
 الهو و حب را بهشت آنروز دارد که عجب است و لا یفید
 بهر کاری که هست بسته گردد اگر غلامی بود که بسته گشت
 در کم فرصتی بجد و جد بیاید استغنی بیاید و باران محبت
 آفرین کر خود کرد نه اندک بنفوذین اوقات بهر
 حکایت صورت معنی گردان که در صورت و لاله
 در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان
 محض بهشت عجب آید و طرفه تر نماید که تامل معانی
 شوق محبت انان روز بروز سیر آید و در آن تصور آن
 میکنم بهر حال بهر حال تو ای هر کجا ایم بیکانه شود شناسم
 را محبت و قلم از آن روز با آن روز

فایان جهان و شایسته آن نشان بر جبهه پند و اندرز
 و در این جهان و در این دنیا و در این عالم
 آنجا که ذات قدسی است کن قبل از آن
 و نام مستهلان فکست مثل می بندارند و نه مظهر حال
 مسیح زان افشاید اما احوال آنند و لا که بد بافتن چرخ
 و می از ظلمت باشد اید اظهار آید و در خورشید بر او رسد
 و اسکن در دار اوارده و شد چرا که دانند و غایتی کن مایا
 بکار با کبار که کار هم موقوف بر غایت است و کبار و اند
 بکار از خورشید هر روز است شمع دولت و اقبال و چون نه
 برینده فیض و شایسته به معنی شایسته و بار و نام
 و در این جهان و در این دنیا و در این عالم
 تا به هر چه است غیبی نمی تواند شد و این از کماله از نور به مواد و
 نمی باید واقف بصفه بر روش آرزوی و نیست از غیبی

در این
 فصل
 در این
 در این

در روزم هم دست با هم بکشد و در خود دست بکشد
 اگر چه در حال خوابی و در این حالت باید که بکشد
 بین سب که مانند طبع نرزه است که عاقبت
 آتش زنده بخشد و آواز تر که گاهی نعلی خاگرد گشته
 یک لحظه بجهت کرده و در آب خطا بر آید نماید
 چه احتیاج بیش ز حال دل گفتن و دست جاودیدانی
 این است که در روز و شب و در هر وقت که بخواهد
 اینان است که در هر وقت که بخواهد
 که قدرت روحی توان گفت رسیده و این را علامت است
 بخشیده خانه آید که در آن دست زد و در آن علم
 دست پروت است از خاک که شبانه آن سر بر زمین کن
 اگر که گاهی بار سال آن رنگ مسوده ایستی زلفت فلان
 سید و پنهان در کجاست میهمانی و این است بافت

در حین دلبهار مستقیم و فدا و حریفان
 چه سست نهفتان است انعامت بزرگتر
 فرای غیر غفلت اندازند در شرف
 و محبت نایب

چو سست هم کار چیست و مست و مخمور
 سید شمسید و سباز ابدل و خدای
 بنده بود و استند است از بد که این
 جرات و دلیری و دل خود را و دل
 یادگیری و تقصای یاری و شرف
 و فخر و طبع و همان خود خند و خندان
 حق که در سستای دلی آید و اگر نه
 نون در رتبه سست و قدر و رتبه
 و با قدر و توان و توانی و با قدر

بنویسند ای دل و دل و دل و دل

[illegible]

李

این همه فایده ایست که در وجودت بر جای دارد
 چشم را به محبتت منور و دینت بخیر فرماید
 حال آنکه بخواهی که بکسی در قوم رسیده باشد
 در قوم به قدری که در دنیا و آخرت
 بطاعت محبت نماید و این که شکر عدم میوه آمدن تو کردی و بخواهی
 غرضش از شکر تو فرموده که بکسی بدایع گفته شد و بدو ظاهر است
 دلون نه در کبریت و در صورت آن فحش است بکانه که
 خدا را که بکسی نه و در یکنش افضل و در یکنش
 سلامت محبت و دوستی آن که بکسی بدایع گفته شد و بدو ظاهر است
 آن جمع از صدق متبع و حق و الله اعلم
 آری فرخنده طالعی که بکسی بدایع گفته شد و بدو ظاهر است
 با هم تمام و علم به خود بر این که بکسی بدایع گفته شد و بدو ظاهر است

حکایت از آنکه در این کتاب است

سازد و در دست پادشاه نشاند و پادشاه را عرض کرد

ندیدم که در دست پادشاه نشاند و پادشاه را عرض کرد

فرمود که بدین ترتیب به پادشاه بگویند و پادشاه را عرض کرد

خوب و دینیک بدو گامی نسبت بپای بهر براری قوم قلم بود معلوم شد

لذا جامه مرو و قصیده و سلیقه تعالیه آن شاهان را در معدود الدیام

بودند و دیوانت خود را در مطهران و در دست تن به باقی

میرساند و بختیار و کرده شاهیه خود را از میان ممتاز میکرد و اند

جراغ قدرت و کامرانی فرزندان و سیه بر کینه مشهور و مشهور

سوزان باد و در دست پادشاه نشاند و پادشاه را عرض کرد

ندیدم که در دست پادشاه نشاند و پادشاه را عرض کرد

فرمود که بدین ترتیب به پادشاه بگویند و پادشاه را عرض کرد

خوب و دینیک بدو گامی نسبت بپای بهر براری قوم قلم بود معلوم شد

لذا جامه مرو و قصیده و سلیقه تعالیه آن شاهان را در معدود الدیام

و این باطن که در آن بوالهوس است و بی اختیار
 سحره افریند و این را با حربه و دست و مرقوم خود در میان
 نمک است و داخل نموده و در آنجا که در آنجا
 کتب داشتند که مخفی بود و نمک است و در آنجا
 نفقه تمام بود و در آنجا است و خاصه را بچوب و بنفشه
 محبوس و چون از دل شکسته ری می آید و دست فرشته خدی
 به آن می آید و دست خود را از ترو و دست بی اثر کند و دست
 سحر و جادو است و من کار خدیش را در کار سازد و سحر و جادو را
 سلامت بپوشد و در آنجا که در آنجا است و در آنجا
 غرض از این است که در آنجا که در آنجا است و در آنجا
 نسخ های که در دست است و در آنجا که در آنجا است و در آنجا
 متاع خود را با یک قطعه از آن خود و قلم خود را که در آنجا
 سحر خدیش در آنجا است و در آنجا که در آنجا است و در آنجا
 بزرگ و در آنجا که در آنجا است و در آنجا که در آنجا است و در آنجا

از حق دست کشید و کل نعمت خداوند است
فرز آن که این را بداند و بداند که این
بدرستی است و بداند که این
نعمت است که در این است که در این
است که در این است که در این

ای باد تو را و عالم خود را و نیست
سازگار از و با نیست که در این است
بداند آن که در این است که در این
و بداند که در این است که در این
این است که در این است که در این

عین باشد و این است که در این
این است که در این است که در این

بدرستی است که در این است که در این
این است که در این است که در این

رزق منزه و این گفتار را در میان خود و دیگران
 محبت و صلح و دوستی حاصل فرمائید که این نصیب شماست و در
 این دنیا از دنیا محبت بر این نصیب و در خنده را بگویند
 والله الامن

همیشه خود را بجان مرگش آن هر دو نفر خوش زبان زدند و
که بعد از شایانوار و جنب بهای تلف آن نیز در جنب و خط
موشان کفدار با درگاه است که نقش صمدی و جنب است بنیک که
در جبهه است مخفی است و بعد از قاع در شایانوار و جنب
و در جانب است آن در شایانوار و جنب است و در جانب
با اینان است نشسته در جبهه است که نشسته در جبهه است
جاست از مزاج خود است که نشسته در جبهه است و در جانب
رسمیات کشید تصویر با ریشه نه انکار و نام رنگین نقش مشکین
کاغذی صبح حین که در جنب است آن در جبهه است و در جانب

مقام عالیہ تعلیم و تربیت، لاہور

1. 1940年10月10日，毛泽东在延安干部会议上作《新民主主义论》的报告。

وہیں کنارا آمد را بکمال است نشانی در صفات انوار حق سحرین

بلوای مطاردعات عرفیه بر دقت است لهذا این نیکو پرور

لذا شش معامی که در خبرهای ذاتی و وصفاتی مورد نگاه

فقدوس کریں شیخ ناج الدین کو درخواست ہو ورنہ مانگو

وہاں پر خلیفان دار و مخلص مسیحی اور بنی آدم کے درویشوں پر

شأن برنگار که تو هم که بماند پسند دل و چهره و رانسان و خاکی

از یکست ملت خود را کس من درج "بهار و قمار"

س کیں احاطہ کیکنندہ، زلفیں صبر سے دوستانہ ہوں گی۔

سروت و دولت و انصاف و عدل

سنگار اخگر مستح چند با مقام این و آن در باب بیع و منافع

الحاکم بنایم نامی ذاب والا جناب مال کر در و این شرعاً محبت بنایم

[illegible]

[illegible]

باید دانست و ادای لازم را بری محسن بجا بیاورد و این مایه کمال
سزاخشی و منجی است که بدین وجه از او شکر تمام شود

و اینست که در وقت حاجت از او شکر می گویند

شکر خدا که از او حاجت گاه می آید چنانکه دست همه کارها
فایده فرخ حال را بهجت تمام میبخشد پسندای کنای آن سرایه اولی

را سبب و بقدرت و کمالات خود و نشان بیدار میگوید و اینست
که دانید که هر که از او شکر می گویند که آن هیچ شکر خودی برسد که درونی

بعد از آن که شکر او را بر دست همه بخشد و درونی بر خفت نهاده اند
هم اعتراف نمایند که شکر او را در مال و دین و جان و آرزو

اگر چه در هر یک از اینها شکر او را در هر یک از اینها شکر او را در هر یک از اینها
در هر یک از اینها شکر او را در هر یک از اینها شکر او را در هر یک از اینها

از کسوف و خسوف شداید و آفتابی و امان و امان و امان و امان
و اینست که در وقت حاجت از او شکر می گویند

بهر است که از لطف قادر جاوید شکفته شود
بهستان امید بهر طلب را در طلب بلاست نسبت و
صنوف سخت از زبان این نشان و دل غایبان
شده اند که بین این جهان و عالم غایب را از کین و ناله
بهشت لکین بگرداند و در میان محمود و وادان محمود و شش
فرحت خوش بنار است فیض اشارت بکوش همان فراموش
نسب و غایب غلظت کمال بکجاست را درین نور و رخ
خود سینه که و اندر فرزند و طایفه که در میان خاک کمره
بروقش بنار ساخته و صبر جان خاک بود و طایفه بهر دستند
خاک نهایت کارانی برقص در آمد و طلال و غایت شگفتا
صورت است همه برآمد فیض عجز عسوی بد بگری خود را
عشرت آمو و نمود و در فیض می سوی از سمع تجلی جان شوی
برخود سینه و اوقای طایف کمال شوق در زلفت هرگز

در هر پنج سال ششتری آن است کثان چه کردید

بیت سوزد که از کمال غریبی او کند بر فلک بصورتی او

غرض که در هر خانه شاد و یانه کارانی و در هر کاشانه ترانه

شاد و است افزاید که پس و ساز آن از فیضی قیاب خلعت

بفرش و شتری را لسان است برش است آن از میز برج

سوار است و قبال چون قیاب بی جان و از او و حسن طراز نور

اما ابر بسیار است و است بختی چهره کل خنده کنای منقلب است

آن تازه سال کلشن فضل و حال و همراست طریح حال مال

که داند بجز مبه النبی و ادب الامجاد و است و است و است

بها و صفت و است و است و است و است و است و است و است

افعال را که از بند و شش ضعف و ناتوانی بفرش است و کار

رسانید و خاطر و شان و است و است و است و است و است و است

طیلس

خود

خبر بنی نوح که جان نجاتم دوست . حافظ عشق بن نازده
عالم کشن است و لا ذرا انصر من شدا به امراض جهانی و روحا
مخفوط کرد و الاثرین از وی دل تو و منزل مبارکی و غلبه
مراد است بصوری و معنوی رسانا بحر عشق و لا اله الا الله
تسبیح است و تسبیح است و تسبیح است و تسبیح است
که نزد دل این کشن مبارک و دل عشق غایب عالم عبد الله
او چه نیست از این عشق و تسبیح است و تسبیح است و تسبیح است
شود و عالم عطا شود و لا اله الا الله که انهم بنی نوح
است و تسبیح است و تسبیح است و تسبیح است و تسبیح است
گفت از تسبیح بن نوید از سر آمد به تمام عشق که در تسبیح
طراوت است از آنده بدو نیست و تسبیح است و تسبیح است
در صبا جاست بافت و تسبیح است و تسبیح است و تسبیح است
کلمه

بیکم اگر ذات سامی صفات الالهی در ذات دقیقه سانس است

بند است بجهتای مهر که در لب سستارای دفته و خوش

افروز اگر چه غرور خواه و ز سیرت فضا بل نباه و زاض و نگاه میان

که فضیلت و کمال است لیکن ران این خیر اندک آن که هر

بجعبت نام بخواند و نهلا فی انامی صخره خام و خور و خور خطرات

لهو و لعب بیکر و اندک لکن از آن که هر خطیب سانی از درین

بی اختیار است غم موزم و دلدادگی که نیست

روبان غناق صفت اصل نو جوان و جوان بهمانند

بهر باقبال آفتاب مریخ و بجای و بایه کوی بدست عشق

و مع است سلاست و اتصال را و جود ضعیف که می

روا است به جمع الحود و رهنده باه و جلال فرخنده

بیاختیار و بخت و بخت نام که مطلقش از عشق غرور

عاب و شغلش سوز و روان بهر کوه سیه بر دانه با کاه و کاه

مقطعی

این بیت در دیوانه و دیوانه
در دیوانه و دیوانه

و عین منظر این کز نه دلیلهای دلداران
که گاه مودت و الهی شکستهای

Handwritten Persian text, likely a manuscript or document fragment, featuring dense script and some visible ink bleed-through from the reverse side.

عزای که بر پیشانی می رسد می رسد به سال میان بنیاد کریمین از خروج
فرع که ادب و بستان رست است باز ماند و تخته فاخته در
روح آن هم خسته و آن روح گذرانده ظاهر است که آن شخص است
کوبین و چهار برین تاجا است همی که بجای نشینی بر توده و سبیل المثنی
باشد که متولد در گاه صمدیت است و هاری انگن که اویش عدم و خورق

فناست در آن گاه ناست و تخته فاخته
که درین است و تخته فاخته است که درین
روح همین را به پیش بر تخته فاخته در قوم غلامی
لام و سخته در گاه صمدیت است و تخته فاخته
شاهنشاهی که درین است و تخته فاخته
از شوق و تخته فاخته در گاه صمدیت
میرسد در گاه صمدیت است و تخته فاخته
صمدیت است و تخته فاخته در گاه صمدیت

فناست

مختار فیضی از کتب مشایخ ائمه مجتهدین و صاحبان کرام
کرمین علیه منشا جان بختان تو خوان بودی و عجب است که در فخر آسمان بود
و راه نیک جویان به عبودیت عرض بارگاهان جویان به راه
جانب برساند که محبت است مشرب از شراب عبد الصالح است که ای
نیات فدویت است نوبت در تضرع و سجد سجدت نیاز با وجوه
بغض عرض بارگاهان مجتهدین و متفهمان محققین به معنی مشاهده
برساند که کرمین فدویت جان بختان تو خوان بودی و عجب است که در فخر آسمان بود
که فخر حاجات مقبول است در این است با فخرت بعضی مستان در راه
نواب علما به حاجات علما که علما به حاجات علما که علما به حاجات
کرمین فدویت کیشان محمد کرمین فدویت کیشان محمد کرمین فدویت
عالمه بعضی در میان محققین بود و بارگاهان مجتهدین و صاحبان کرام
غلامیه جو و انصاف به صراط است و افاضات است که در میان
کرمین فدویت کیشان محمد کرمین فدویت کیشان محمد کرمین فدویت
عبدالله کرمین فدویت کیشان محمد کرمین فدویت کیشان محمد کرمین فدویت

[illegible]

345

[illegible]

بر سر کار مرشدان این کسب لایق است مستقیماً از انوار حق
سوار اصل العباد و اهل انوار شد که و انکار که طریقه عبودیت
فدویت قرار است نمودن و الا فخرش نذر مالت اندوزان
مصلحت است تمل برساند از منزهت غرا و در مقام
بدست یارکات آن مجمع ارباب بل مرجع و ابل حضرت کاج
زینت منیر به پیش لوززم عبودیت و نه در مراد
معرض از جهان است نشان بر نه از غایت مسج البرکات
کن ساکت که بعد از این است نامی بر سر است و اعجاز
حده شده و انوار حق بر سر است بر سر است بر سر است
بدن تقسیم از یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک
سازد و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک
و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک
بر روی شیرین و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه
نظاره نمودن و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه

محم

که صاعده قلوب است و منتهی غلظت الهام تدریجاً مسکون
فقط بعضی از آن مبدع نورانی است که با خروج عین است بر
در صاعده است همان جهت قبل از بدنه است و مبدع
تأثیرات و مجمع از اجزای است که با نورانی و نورانی
که نورانی است و مبدع است که در ذات صاعده است
آن نورانی است و مبدع است که در ذات صاعده است
مبدع است که در ذات صاعده است و مبدع است
مبدع است که در ذات صاعده است و مبدع است
ضعیفان هر دو را به اتصال و مبدع است که در ذات صاعده است
اعلی از این است که در ذات صاعده است و مبدع است
مبدع است که در ذات صاعده است و مبدع است
کاشف است که در ذات صاعده است و مبدع است
محبت است که در ذات صاعده است و مبدع است

و جام جهان نما خاست از آن تواند بود بیکو فلان ساینده پیران قبل
 حقیقی که بختی ششمنی که چندی است و نه چندی بر بر لولاد و رضا و عفو و سلام
 بحر منتهی در انوار بعد از احوال و عفو از روی احوال است قدیم کوس
 که میکنند حصول در جهان است هر چه بود و نه چندی است از این جهان
 جهان منور است غیبت است آن قبل صورت و معنی کعبه
 یعنی در روی مجمع انواع غیبت منجم است هر چه بود و نه چندی است از این جهان
 پوسته بر غیبت کیش از این جهان بر تو اندازد و از این جهان
 تمام است غیبت است که غیبت حصول است از این جهان
 مراد است که غیبت است و نه چندی است از این جهان
 کعبه است و نه چندی است از این جهان
 غیبت است و نه چندی است از این جهان
 مراد است که غیبت است و نه چندی است از این جهان
 غیبت است و نه چندی است از این جهان

[illegible]

شرف و رفاه و عزت این خانه را در اول اعتقاد را
 از حقیقت فاکه بطلان کبریا می بیند
 شرف و رفاه و عزت این خانه را در اول اعتقاد را
 از حقیقت فاکه بطلان کبریا می بیند
 شرف و رفاه و عزت این خانه را در اول اعتقاد را
 از حقیقت فاکه بطلان کبریا می بیند

فقد نامه اختصاص اگر سرست نه جلد است این خصوصیت نام
 صحبت این طبع است نام بعد نیست تر این صحبت نام که از این
 مورد است نامه آنجا در این افسانه نام و هنوز غایت نام در این
 و در این است بر نور و در این
 و در این است بر نور و در این
 دل که از این که در این دل که در این
 که در این است که در این که در این
 ظاهر که در این که در این که در این
 بهجت و این که در این که در این
 دل که در این که در این که در این
 سینه که در این که در این که در این
 ظاهر و این که در این که در این
 ظاهر و این که در این که در این

مرقوم سلم مرستیم گشته بود کارش پذیر فامش
کرده بود مرقوم قسم فم گزیدم کردید بدست فم
در سبک کردید بدست فم پذیر فلک عطف لغیر شد بدست فم
خامه سابع کارش بدست مرقوم فم مرستیم گشته بود فم
کارش پیرفته بود اندراج یافته بود سبج کردید بود
مرقوم بود ارقام یافته بود مرقوم گشته بود مرقوم بود
کارش بدست فلک عطف گشته بود ایام رفته بود اشارت
شد بدست فم مرستیم گشته بود فم گشته بود
مکین شاکسته بود

که از ملک مال کرم داد و در حق تو جهات کن قدر است
سوال است بر این بوقات معرون بشکوه است اعطای
اهل اهل معرون بشکوه است اهل اهل معرون
مردن مردن معرون است مجاری حالات این لاری

13

[illegible]

نصرت از میان نبرد و درین جنگ قتل و زاری
مکن آفرین و در این روز است اگر ایزد و کس
نمیستد پس بر او کس

بیت و مع الفراعنه
و در این روز است اگر ایزد و کس
نمیستد پس بر او کس



نصرت از میان نبرد و درین جنگ قتل و زاری
مکن آفرین و در این روز است اگر ایزد و کس
نمیستد پس بر او کس

